



الحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم

یکم مهرماه ۵۹
سال دوم شماره ۴۹

ارکان عقیدتی

ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

تک شماره ۳۰ ریال

سر مقاله

هشدار!

انقلاب

در یک قدمی سقوط!

لحظات حساس قدر ساز و سرنوشت آفرین خلق های ایران بیش از آنکه نشان دهنده جبهتی مثبت برای باروری انقلاب مان باشند، حکایت از ناملایمات و نا- بسامانیهای دارند که هر کنکاشگر متعهد و مسئولی را هراسان و بیمناک میسازد! اینک بیش از آنکه "شرایط موجود اجتماعی"، و "زمان" به نفع خلقهای در بند و تحت سلطه و ستم ایران باشد، بسوی منافع امپریالیسم گرایش دارد. به مرور زمان هر چه از انقلاب میگذرد و تنشها و تضادات موجود در جوامع اجتماعی، صورت آشکار تر و عیان

بقیه در صفحه ۲

ترکیه

از "دمکراسی بورژوازی" تا "کودتای نظامی"

امپریالیسم

مقدمه
اندکی پیش از یک هفته از کودتای نظامیان ترکیه به رهبری ژنرال "کنان اورن" می گذرد در حالیکه وقوع این کودتا چندان غیر منتظره نبوده است. هرج و مرج و آنا رشیسم و تروریزم موجود

بقیه در صفحه ۴

بمناسبت سالروز تولد امام رضا (ع)

امام رضا (ع) برپاکننده خندق در جوشه آلود حاکمیت بنی عباس

در صفحه ۱۷

اینک که در آستانه ماه مهر واقع شده ایم و وزش اولین باد های یائیزی، دیگر بار تجدید فعالیت رسمی آموزشی و فرهنگی را بخاطر بقیه در صفحه ۹

بمناسبت فرا رسیدن مهر ماه زمان بازگشایی و تجدید فعالیت ارگانهای آموزشی و فرهنگی

جامعه، دانشگاه و انقلاب فرهنگی

"بمناسبت سالگشت فاجعه سپتامبر سیاه و دهمین سالروز مرگ جمال عبدالناصر"

نگرشی بر فاجعه سپتامبر سیاه

حاصل استقلال خواهی خلق فلسطین

در صفحه ۱۳

نفت و انحصارات امپریالیستی در جهان تحت سلطه

۱ - نفت در تاریخ:

تحلیل کنونی پیرامون نفت از سلسله تحلیلهای ضد امپریالیستی است که خود آغازگر پروسه و حرکت جدیدی است و صورت جدیدی نسبت به امپریالیسم دارد. این صورت جدید مدلول رابطه "خلق با امپریالیسم" قرار میگیرد، چه تا قبل از این کلیه تحلیلهای ما نسبت به امپریالیسم در کادر تضاد "امپریالیسم - خلق" بررسی می گردید، در حالیکه در این روند جدید، مسائل

ضد امپریالیستی و از جمله تحلیل و بررسی پیرامون نفت در کادر تضاد "خلق - امپریالیسم" است. بیگمان با طرح مطالب فوق این سؤال به ذهن متبادر میشود که کادر "خلق - امپریالیسم" با "امپریالیسم - خلق" چه تفاوتی دارد و ویژگیهای قسم اول چیست؟ بدان صورتی بدیع و جدید در ارتباط با تحلیلهای کنونی ما بخشیده است و در پاسخ بدین سؤال که کاملاً بجا و به موقع طرح شده است، باید گفت که

در صفحه ۲۱

رشد تضاد

قسمت آخر

کافیست (و پس از آن انتخاب انسان بر مبنای تضادهای وجودی خویش، موجب گردید که تضادها از نفس انسان خارج شده و آنها را خدای اولیه را که بی تضاد در حرکت یکسان خویش بود به تضاد کشانید:

در صفحه ۲۲

سلسله مقولات فلسفی:

بنابر این در آثار تضادها را در نفوس انسانهای ما (و نفس و ماسویها فالیهما فجورها و تقویها - قد افلح من زکیها و قدخاب من دسیها) صورت تضادهای وجودی انسان در آغاز بر مبنای حرکت لجنی و خدایی نمود می یابند که این مرحله خروج انسان از جنس است (فارلها الشیطان عنها فاخر جهامها

هستندار! انقلاب در یک قدمی سقوط!

و غیره، بهم پدیدنهای جناحین هیئت حاکمه و یکدیگر را در اینجا و آنجا، به باد حمله گرفتن و بر سر تقسیم قدرت و طعمه حکومت با یکدیگر به جدال و نزاع پرداختن، تضاد ارتجاع و نیروهای مرفعی که رفته رفته صورتی آشتی ناپذیر بخود می گیرد بطوریکه اینجا و آنجا مملکت و گوشه و کنار شهرها را ستیز این گروههای حاکم و غیر حاکم به جمال خویش مزین ساخته است، بالا گرفتن لهیپ شعله های جنگ در کردستان و بر خوردهای غیراصولی دولت مرکزی و همزونی خلق کرد با یکدیگر و از همه دردناکتر جنگ فرسایشی عراق مزدورو ضد خلق در غرب کشور با ایران و در هم کوبیدن تاسیسات نظامی ایران در مرزهای آبی و خشکی که اینک قوزی بر بالای قوزهای دیگر شده است، همه و همه نوید بخش و بشارت دهنده ای برای امپریالیسم جهانخوار آمریکا بند و هر چه بیشتر بر برگهای برنده او می افزایند.

تضاد میان جناحین هیئت حاکمه، تضاد همزونی با خلقهای در بند اقلیت و هم چنین نیروهای مردمی مرفعی از یکسو و بن بست و تورم اقتصادی ناشی از ورشکستگی اقتصاد داخلی ایران که تحریم اقتصادی امپریالیستها آن را بشدت افزایش داده است از سوی دیگر و بالاخره جنگ تحمیلی و فرسایشی عراق این مزدورآماطور امپریالیسم و صهیونیسم از جانب دیگر توده های مردم را در سراسر آسیای و آزدگی قرار داده است.

براستی آیا در این هیاهوی قدرت و جنگ و ستیز و یاس روز افزون توده ها، انقلاب پیروز و حاکم خواهد بود یا ضد خلق؟! در شرایطی که از یکسو کمربند نظامی امپریالیسم دورا دور مادر منطقه مستحکم می شود، از کودتای نظامی ترکیه گرفته تا سرسپردگی هر چه بیشتر سادات خائن و آماده بودن اسرائیل این فرزند خلف امپریالیسم و بالاخره سومالی و کنیا و ادامه آن تا قلب اقیانوس هند، و از سوی دیگر کمربند فرسایشی و تبلیغاتی او از درون و برون بر حلقوم انقلاب فشار می آورند و تضادهای درون خلقی ما به آواز خود رسیده اند، آیا زمان به نفع خلقهای در بند ماست یا به نفع جهانخواران؟!

امروز حرکت هایی که مستقیم و غیر مستقیم در خدمت منافع امپریالیسم واقع شده اند و موجبات انحطاط خلق ما را فراهم می آورند عبارتند از:

۱ - جنگ فرسایشی نظامی و تبلیغاتی عراق علیه ایران و ضربه های شدید روحی و اقتصادی که از این سو دامنگیر خلقهای

تری بخود می گیرد، برای امپریالیسم غدار و جهانخوار آمریکا امید بیشتری در جهت حفظ و حراست منافع به مخاطره افتاده اش در منطقه حاصل می آید، او از هر زمینه ای برای بازگشت حاکمیت بی حد و حصر گذشته اش بر این مرز و بوم سود می جوید، تا با بهین بست کشانیدن انقلاب بر مبنای تضادهای درونی و برونی، خلق ما را در تنگنای فشارهای تحمیلی خویش خرد سازد و روحیه اش را خراب کرده و به یاس بکشانند.

امپریالیسم آمریکا تاکنون راههای متفاوت و گوناگونی را برای خارج کردن انقلاب ایران از صحنه مبارزات خلقهای منطقه، و بویژه همبستگی اش با انقلاب خلق فلسطین، تجربه کرده است، از نقل و انتقالات و نفوذ مستقیم نظامی گرفته، تا تلاش جهت بهره جویی از مزدوران وابسته ارتشی برای به ثمر رسانیدن یک کودتای ضد خلقی، ولیکن نیک واقف گشته است که اینگونه تاکتیک های آشکار زمانی تاثیر پذیر و موفق خواهند بود که بی تفاوتی و وا زدگی توده های مردم نسبت به انقلاب مسجل شده باشد. لذا او باید که از حرکت های "مستقیم" و "غیر مستقیم"، "حرفه ای" و "آماطوری" سود جوید و زمینه های مناسب را برای عملکرد آینده خویش مهیا کند و سرانجام انقلاب را در محاصره قرار دهد! تجربیات ضد خلقی امپریالیسم بسو و آموخته اند که برای انجام هر عمل موثری زمان مناسب احتیاج است، باید که زمان را به خدمت گرفت و در آن تناسب مورد نیاز را حاصل آورد و آنگاه از همه سو بر خلقی محروم و مظلوم تاخت و دیگر بار سلطه خویش را استحکام بخشید.

هم اکنون تضادهای برونی و درونی که بجان انقلاب ما افتاده اند و از همه سو آن را مورد ضربات و حملات بی امان خویش گرفته اند، چنین بیان میدارند که گویا زمان به نفع امپریالیسم پیش می رود.

تضاد میان جناحین هیئت حاکمه، تضاد همزونی با خلقهای در بند اقلیت و هم چنین نیروهای مردمی و مرفعی از یکسو و بن بست و تورم اقتصادی ناشی از ورشکستگی اقتصاد داخلی ایران که تحریم اقتصادی امپریالیستها آن را بشدت افزایش داده است از سوی دیگر، و بالاخره جنگ تحمیلی و فرسایشی عراق، این مزدورآماطور امپریالیسم و صهیونیسم از جانبی بر توده ها، مردم را در سراسر آسیای و آزدگی قرار داده است.

امپریالیسم می گوشت تا سرحد امکان و توان بر این یاس دامن بزند و از بسیج توده ها هشیارانه و آگاهانه جلوگیری کرده و جو آتارشی موجود در مملکت را غلیظ تر کند. رشد روز افزون اپوزسیون ضد انقلابی که به مثابه ستون پنجم امپریالیسم در داخل کشور عمل میکنند و هم چنین تاحدی گرایش توده های مردم به رادیوهای تبلیغاتی و ضد خلقی "صدای آزاد ایران" و "عراق"

۶- هرج و مرج ها و آتارشیسم اجتماعی که از حرکت "فالانژها"

ناشی است و روزی نیست که کتاب و روزنامه و نشریه ای مخالف از دست آنان جان سالم بدر برد، چه رسد فروشندهگان آنان که همواره در معرض چاقو و قمه و چوب و مشت و لگد این اراذل و اوباش هستند و متأسفانه همین امر موجب شده است که طاقتهای پاره‌های از نیروهای خلقی طاق شده و در پاره‌ای موارد به دفاع از خود برخیزند و برای این جو سراپا آشوب دامن زنند!

پسمانی‌های ستون پنجم آمریکا در ایران از ساواکی‌ها گرفته تا طرفداران بختیار و مزدوران ارتش و... و فریادهای تبلیغاتی رادیوهای ضد انقلابی!

آری! امپریالیسم آمریکا تمامی چشم امیدش را به اوج‌گیری آتارشیسم داخلی دوخته است، اگر او بتواند بسیج توده‌ها را بهم بریزد و عدم امنیت را بر جو کنونی مستولی سازد، موفقیت‌های بزرگی در جهت حاکمیت خویش کسب نموده است. اندکی به تاریخ خونریزی‌های امپریالیسم بنگریم، مشاهده خواهیم نمود که به محض ایجاد شدن زمان و زمینه مناسب دست بکار خواهد شد. او حتی اگر لازم باشد بسان اندونزی یک میلیون نفر را قتل عام خواهد کرد و یا بسان شیلی هزاران نفر را به خاک و خون خواهد کشید. برای او مرتجع و لیبرال و مترقی تفاوتی نمی‌کند، همه را با یک تیغه گیوتین سر خواهد برید. هنگامیکه "سومارتوها" و "پهنوشه‌ها" "حاکم شوند تنها بوی خون است که سیرایشان خواهد کرد، آنها فقط منافع خود را می‌فهمند و می‌شناسند.

اینک ما به تمامی نیروهای راستین مردمی و حتی آنانیکه بظاهر شعار ضد امپریالیستی سر میدهند، هشدار میدهم که تضادهای شناخته‌شده و بر مبنای درک و فهم از آنان حرکت کنند. آنان بدانند که جنگ عراق، جنگ کردستان، رشد تورم و بن بست‌های اقتصادی، تضاد نیروهای ارتجاعی و نیروهای مترقی با یکدیگر، برخورد ارتجاع با لیبرالیسم و جدال برای کسب قدرت و... همه و همه در جهت افزایش آتارشیسم و نهایتاً "بسود امپریالیسم آمریکاست، چرا که توده‌ها را مایوس‌تر از پیش نموده و پیشقراول شکست انقلاب خواهد بود.

هشدار ما به تمامی نیروهایی که دغدغه سرنوشت خلق را داشته و از موقعیت حساس کنونی درکی صحیح و همه‌جانبه دارند، این است که انقلاب در خطر سقوط قرار گرفته، امپریالیسم چونان ماری زخم خورده در یک قدمی ما بحال آماده باش در آمده، و توده‌های ما بسان گنجشکی مسخ شده و مایوس در مقابل او واقع شده‌اند!

برماست که از تجربیات کودتاهای دیگر پند بگیریم و انقلاب را از خطر سقوط نجات بخشیم. و بگوئیم که با آگاه ساختن توده‌های مردم و بسیج ضد امپریالیستی آنان، نوطه‌ها و دسیسه‌های ضد خلق را نقش بر آب سازیم.

"نابود باد امپریالیسم غدار و جبهه‌نخواه آمریکا دشمن عددها بشیبت"
"سرنوشت باد دسیسه‌های مزدوران داخلی و خارجی امپریالیسم"
"هرچه مستحکم‌تر باد اتحاد انقلاب خلقهای ایران و فلسطین"

ما میشود و انقلاب را در مرزهای غرب کشور درگیر مناقشات و ستیزه‌هایی می‌سازد که لاجرم او را از دیگر مسائل و موارد خطیر باز میدارد!

۲- جنگ کردستان که اینک ابعاد وسیعی بخود گرفته و پیش از آنکه قدمی در جهت آرمانهای خلقی کرد باشد، بخدمت جاه طلبیهای موجود در هژمونی آنان، و تضاد هژمونی مرکزی با خلقهای تحت ستم اقلیت درآمده است!

۳- تورم، گرانی، و بن بست اقتصادی ناشی از سرمایه داری وابسته در ایران، و عدم قطع وابستگی‌های اقتصادی با امپریالیسم و پی‌ریزی یک اقتصاد سالم و خلقی و تحریم اقتصادی غرب علیه ایران، روز بروز افزایش چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای می‌یابد!

۴- راست روییهای ارتجاع که در اشکال ضدیت با مجاهدین، مارکسیستها، لیبرالیسم، بخصوص رئیس‌جمهور و بالاخره حکومت ملی دکتتر مصدق شکل یافته و در حول و حوش این بلوا و آشوب اجتماعی بجای آنکه مجلس شورا را سلاخی در جهت به آتش

آری امپریالیسم آمریکا تمامی چشم امیدش را به اوج‌گیری آتارشیسم داخلی دوخته است، اگر او بتواند بسیج توده‌ها را بهم بریزد و عدم امنیت را بر جو کنونی مستولی سازد، موفقیت‌های بزرگی در جهت حاکمیت خویش کسب نموده است.

کشیدن وجود امپریالیسم کنند، محل برملا ساختن تضادهای خویش با لیبرالیسم و مجاهدین و سایر نیروهای مترقی کرده است و عجب آنکه ارتجاع در این بحبوحه تجاوزات مستقیم و غیرمستقیم امپریالیسم به انقلاب و خلق‌های تحت ستم ایران، حکومت ملی دکتتر مصدق را غیر قانونی می‌خواند و لابد در پی آذاین مسئله، کودتای ضد خلقی ۲۸ مرداد که توسط امپریالیسم و بر علیه مصدق صورت گرفت، قانونی است! آیا تا سفاک‌آور نیست که در این شرایط حساس و خطیر در "مجلس" که بقول اینان خاستگاه منافع خلق است، مساعلی از این قبیل طرح و عنوان گردد؟ و آیا نتایج حاصله از این سخنان که نمیتوان بر آن چیزی جز "پارازیت‌های اجتماعی" نام گذاشت، بدست ضد خلق نخواهد افتاد؟!

۵- چپ روییهای نیروهای افراطی مارکسیستی که بعلت عملکردهای غلط و انحسار طلبانه ارتجاع و حزب فراگیر جمهوری اسلامی (!) و حاکمیت تمام عیار آن به نام حاکمیت مذهب، بدانان صورتی ضد مذهبی بخشیده و همین امر باعث شده است که گرچه اینان به زبان و شعرا هر روز و هر هفته دم از امپریالیسم به مثابه دشمن عمده خلقها می‌زنند ولیکن در عمل تضاد عمده شان را ارتجاع گذاشته و در نشریات خویش روز بروز برای تضاد دامن بزنند و تحلیل‌هایشان بخدمت کمیالکس‌های تشکیلاتی و فردی ناشی از ضدیت با مذهب درآید!

ترکیه

از "دمکراسی بورژوایی" تا "کودتای نظامی امپریالیسم"

منطقه است که در زمان فعلی به درجه ماگرمم خود رسیده و از سوی دیگر ناشی از حساسیت زیادی است که امپریالیسم در رابطه با موقعیت استراتژیک منطقه از خود نشان میدهد. بررسی هر سه کودتای واقع شده در ترکیه پس از جنگ جهانی دوم بوضوح این مسئله را نمودار میسازد. اینک برای بررسی هر چه بیشتر سیاست امپریالیسم در قبال ترکیه اوضاع ترکیه را از دوران شکست امپراطوری عثمانی تاکنون مورد بررسی قرار میدهم.

۱- موردی بر اوضاع تاریخی ترکیه از انهدام امپراطوری عثمانی تاکنون.

بطور کلی ترکیه در پروسه تاریخی خود چهار مرحله کنشی و واکنشی را طی کرده است که این مراحل به ترتیب عبارتند از:

الف - مرحله کنشی ترقی، دوران حاکمیت امپراطوری عثمانی

ب - مرحله واکنشی انحطاطی، دوران شکست امپراطوری عثمانی

ج - مرحله واکنشی عصیان، قیام مصطفی کمال پاشا.

د - مرحله واکنشی وابستگی به امپریالیسم.

این چهار مرحله، پروسه حرکت تاریخی ترکیه را تشکیل میدهند که ذیلاً آنها را مورد بررسی و تحلیل قرار میدهم.

الف - مرحله ترقی یا دوران حاکمیت امپراطوری عثمانی

روزگاری امپراطوری عثمانی دارای عظمت بیش از حدی بود که به اوج مقام آقایی جهان را می بخشید، برای پی بردن به این عظمت و بزرگی کافایت که بدانیم امپراطوری عثمانی سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا را به یکدیگر مربوط میساخت، این امپراطوری بر تمامی راههای بازرگانی تسلط گزیده بود و اقتدار خویش را بر سایر ملل استحکام می بخشید، قسطنطنیه مرکز این امپراطوری روزی شاهرگ حیاتی جهان بود و فرمانیهایی که از آن صادر میشد تا دورترین نقاط اروپا یعنی دروازه وین را زیر چتر خود می گرفت. غرب در برابر امپراطوری عظیم عثمانی در یک رابطه مظلومیت واقع گردیده و عملاً در برابر این قدرت مهاجم سر تسلیم فرو آورده بود. کشورهای اروپایی از آنجائیکه خود را تحت سلطه ترکها میدیدند احساس ضعف می نمودند و مقده ها و کمپلکس ها در وجود آنان روز بروز بیشتر میشد.

در جو اجتماعی ترکیه، که حاکی از بحران دامنه دار سیاسی در این کشور بود، تورم، بیکاری و گرانی سرسام آور، که ناشی از بحران اقتصادی می باشد و فشاری که از جانب امپریالیسم آمریکا این بلاهت غدار و دشمن عمده خلقهای جهان بر خلق ستم دیده ترکیه وارد می آمد و موجب میشد تا تکانی بخود بدهند، همه و همه سبب گشتند که در ترکیه، یعنی قلب دموکراسی بورژوازی جهان تحت سلطه یک کودتای نظامی با ماهیتی کاملاً آشکار امپریالیستی رخ دهد و در پی آمد دو کودتای گذشته پس از جنگ جهانی دوم، سومین کودتا نیز در تاریخ این کشور بوجود آورد، در اوایل ماه ژانویه گذشته زوالهای ارتش ترکیه به دمیرل چنین اولتیماتوم داده بودند:

"ملت نسبت به کسانی که از آزادیهای قید شده در قانون اساسی سوء استفاده کرده و بجای سرود ملی، سرودانتر ناسیونالیسم کمونیستی می خوانند و میخواهند بدوران صدر اسلام بازگردند و هم چنین کسانی که میخواهند فاشیسم، آنارشی، بی نظمی و چند پارچگی را جانشین دموکراسی کنند، هیچگونه تفاهمی ندارند، جدایی طلبان و آنارشیستها در کشور تدارک یک شورش عمومی را می بینند."

بدین ترتیب کودتای نظامی در ترکیه قابل پیش بینی بوده است. اگر سیاست های امپریالیستی را به چهار دسته تقسیم کنیم که عبارتند از:

۱- تجاوزات مستقیم نظامی

۲- کودتا

۳- تجاوزات و وابستگی های اقتصادی

۴- تکیه بر دموکراسی بورژوایی

باید اذعان نمائیم که این چهارمشی همگی در ترکیه تجربه شده اند و این مسئله به موضوع ترکیه ابعاد جدیدی می بخشد. چه، کمتر کشوری در جهان تحت سلطه یافت می شود که دستخوش هر چهار سیاست واقع گردیده باشد. لذا علت امر را باید در ویژگیهای کشور ترکیه جستجو نمود، که این کشور را دچار چنان اهمیتی ساخته است تا مورد هجوم سیاستهای امپریالیستی از "دموکراسی" تا "کودتا" واقع میشود. بعبارت دیگر حرکتها و فعل و انفعالات امپریالیسم در هر منطقه ای را باید با توجه به موقعیت زمانی و مکانی و به زبانی گویا تر حساسیت "ژئوپولیتیک استراتژیک" منطقه در رابطه با عامل حساس "زمانی" مورد نظر قرار داد. بعنوان نمونه تاخاد مشی "کودتایی" از جانب امپریالیسم در قبال ترکیه از یکسو در ارتباط با بحرانهای سیاسی و اقتصادی

وزمان دیگر اوج دادن مسئله نژادها که منجر به آشوبهای داخلی گردید و سرانجام حمله مستقیم نظامی که در جریان جنگ جهانی اول اتفاق افتاد و بالاخره "مرد بیمار اروپا" از پای درآمد*.

ج- مرحله عصیان، قیام مصطفی کمال پاشا (آتاتورک):

قیام آتاتورک در ترکیه را باید ناشی از واکنشی دانست که ملت ترک نسبت به ناملایماتی که بر آنها گذشته بود از خود نشان میدادند. در اینجا تحلیل، بر روی ماهیت حرکت کمالیسم نیست، بلکه متن موضوع بر روی زمینه ذهنی توده ها دور می زند که حرکت کمالیسم را بحان می خردند. چه اساساً "روحیه" ترک "روحیه" عصیان است و بواسطه آن فشار ایجاد شده از ناحیه "جنگهای بالکان"، جنگ با "ایتالیا" و بالاخره چهار سال جنگ "جهانی دوم" که بدآنان وارد می آمد کاسه صبرشان را لبریز ساخته و- روحیه "عصیانی" شان را در هم شکسته بود. لذا این فشارهای روزافزون در یک رابطه دیالکتیکی دیگر بار آنان را به عصیان واداشت و اینبار در لوای حرکت آتاتورک به جنبش درآمدند. استعمارگران برای اینکه دو پارامتر حیاتی مورد لزوم خویش را بدست آورند، به امپراطوری عثمانی هجوم آوردند. این دو پارامتر عبارت بودند از، یکی شاهزادهای اقتصادی اعم از دریای سیاه، دریای مدیترانه، خلیج فارس، اقیانوس هند و بالاخره دریای احمر، که همگی در چنگ امپراطوری عثمانی قرار داشت و دیگری منابع و مواد اولیه، که غرب پس از پشت سر گذاشتن انقلاب صنعتی شدیداً "بدانها نیاز داشت. لذا با توجه به این احتیاجات غرب است که در می بینیم چگونه سرزمین های وسیع امپراطوری مذکور مورد هجوم و تاخت و تاز واقع شده و بر همین مناسبت که می توانیم شکست روحیه "ترکهارا" پس از قرنهای آقایی و حاکمیت دریا بیم از این رو خلق ترک تا پیش از جنگ جهانی دوم روزی نبوده است که چشم باز کند و غرب را رویاروی خویش نبیند، زمانی با روسیه زمانی دیگر با انگلستان، هنگامی با ایتالیا و هنگامی با پروس و...، اما ناگهان پس از جنگ جهانی دوم وضعیت تغییر می کند و خلق ترک دشمنان دیرینه اش را دوستان امروزینش می یابد.

بهر حال انهدام امپراطوری عثمانی، انحطاط عظمت و شکوه ترکها، سرکوب شدن نژاد ترک از جانب امپریالیستها و- استعمارگران و مهم تر از همه خرد شدن روحیه "ملت ترک همه و همه باعث شدند که خلق مغرور ترک دعوت مصطفی کمال پاشا معروف به آتاتورک را لبیک گفته و سر به شورش و عصیان برداشته و با سلطان عبدالحمید دست نشانده انگلیس به مبارزه برخیزد و سرانجام در این مبارزه پیروز گردد.

کمال پاشا بهیچ عنوان قصد باز پس گرفتن سرزمینهای را

* - تزار روسیه در سال ۱۸۵۳ خطاب به سفیر کمپو بریتانیا در مورد ترکیه چنین گفته بود:

"مردی بیمار در برابر ماست، مردی سخت بیمار... هر لحظه ممکن است که به شکلی ناگهانی بمیرد..."

بخصوص از زمانی که شهر قسطنطنیه (بیزانس سابق) بدست ترکهای عثمانی افتاد، دیگر اروپا در امان نبود. ترکهای عثمانی مجارستان را به تصرف خویش درآوردند و تا دروازه های شبروین و مرزهای ایتالیا به پیشروی خود ادامه دادند. از آنجاییکه آنان تمامی راههای بازرگانی آن زمان را که عمدتاً "صورتی آبی و دریایی" داشت، تحت تصرف خود داشتند، غربی ها در جستجوی راههای تازه ای برآمدند و به تفحص و تجسس پرداختند. در این دوران رفته رفته "رنسانس فکری" اروپا آغاز می گردید و با افزایش قدرت فکری اروپا، رفته رفته انحطاط و فساد در دل امپراطوری عثمانی جوانه میزد.

بنابراین دوران اولیه تاریخ ترکیه حاکی از نوعی ترقی و پیشرفت و قدرت است که حتی غرب را به زیر سهمیر خویش درآورده و بر آن دیار حاکمیت گزیده است.

ب- مرحله انحطاطی، دوران شکست امپراطوری عثمانی:

گفتیم که با جوانه زدن اولین آثار تنویر فکری در اروپا و اوج گرفتن نهضت رنسانس و نوزایی، امپراطوری عثمانی مرحله دوم حرکت خویش را می آغازد. در این مرحله گرچه امپراطوری مذکور از نقطه نظر جغرافیایی دارای سیطره وسیعی بر جهان است، لکن از نقطه نظر سیاسی رفته رفته بحالت احتضار وضع می افتد. تضادهای داخلی و نژادی رشد کرده و استعمار که مراحل اولیه رشد و تکوین خویش را می گذراند، یگانه خصم این امپراطوری بوده و برای قدرت یافتن خویش می کوشد که به آتش این تضادها دامن بزند. نمونه عینی آن را در رابطه با تضادهای مذهبی، می توان تضاد تشیع صفوی (در ایران) و تسنن اموی (در امپراطوری عثمانی) در نظر گرفت، صفویان که عملاً "بصورت مزدوران استعمار درآمد بودند، سعی داشتند که در ظل اختلافات مذهبی و درگیر کردن امپراطور عثمانی در جنگ، هر چه بیشتر در جهت انحطاط آن عمل کنند.

بدین ترتیب زمانی که امپراطوری عثمانی روند ترقی را طی می کند، غرب دارای حرکتی انحطاطی است و در ظل حاکمیت صلیب و اسکولاستیک که از انگیزه یون صلیبی ساخته و افکار و اندیشه ها را بدار می آویزد اما ناگهان با آغاز شدن دوران رنسانس غرب گرفتار آمده در زیر چنگال اسکولاستیک و تهدید شده از سوی امپراطوری عثمانی تکانی بخود میدهد و سعی می کند که با چهره ای جدید سر برون آورد و برای ترقی و پیشرفت خویش امپراطوری عثمانی را در روند انحطاطی قرار دهد.

رشد تضادهای امپراطوری عثمانی هم چنان ادامه داشت اما با این وجود هنوز در مقابل غرب قد علم کرده و او را تهدید می نمود. تا اینکه جنگ جهانی اول آغاز گردید و امپراطوری عثمانی که از درون پوک شده و تنها ظاهری از آن باقی مانده بود با یک لگد متفقین درهم ریخته شد.

غرب برای این درهم ریختگی سلاحهای مختلفی بکار گرفت. زمانی از راه برافروختن آتش جنگ میان ایران و این امپراطوری

برای امپریالیسم اهمیت فوق العاده ای یافته و گاه حیات غرب در آنها خلاصه می گردید و ترکیه از این جهت می توانست نقش بسیار حساس را برای غرب ایفا کند.

۲- موقعیت استراتژیکی ترکیه و مطلوبیت منطقه برای حضور امپریالیسم چنانکه میدانیم ترکیه کشور پست آسیایی - اروپایی که قسمتی از خاک آن در قاره اروپا و قسمتی دیگر در قاره آسیا واقع شده است، و از جمله کشورهای جهان تحت سلطه و عقب مانده از نقطه نظر اقتصادی می باشد.

ترکیه دارای ۱۰ کیلومتر مرز مشترک با شوروی، ۲۷۰ کیلومتر مرز مشترک با بلغارستان است و به همین دلیل است که در خط دفاعی ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی) دارای اهمیت و ارزش فوق العاده ای برای امپریالیسم است. از این گذشته وجود تنگه "داردانل" و "بسف" که اولی دریای مرمره را به دریای مدیترانه (اژه) و دومی دریای سیاه را به دریا مرمره متصل میکند، بدین کشور اهمیت و ارزش فوق العاده ای بخشیده است.

حساسیت فوق العاده استراتژیک منطقه موجب گردید که امپریالیسم آمریکا پس از جنگ جهانی دوم ترکیه را یکی از پایگاههای اصلی خویش در مقابل هجوم احتمالی ابر قدرت شرق قرار دهد و این است که مشاهده می کنیم ترکیه را بعنوان یکی از اعضای ناتو مطرح می کنند و این جای بسی تعجب است که ترکیه تنها کشور از جرگه جهان تحت سلطه است که در پیمان آتلانتیک شمالی حضور مستقیم و رسمی دارد.*

پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) پس از جنگ جهانی دوم و با ورود ابر قدرت شرق به صحنه قدرت جهانی میان کشورهای اروپایی غربی و آمریکا منعقد گردید تا بدین وسیله دیواری دفاعی در مقابل ابر قدرت شرق ایجاد کند و ظاهراً "کشور ترکیه هم به علت اینکه نیمی از کشورش در اروپای غربی واقع شده به شرکت در این پیمان از سوی امپریالیسم خوانده شد، لکن بنظر نمی رسد که تنها ملاک امپریالیسم برای این فراخوانی اروپایی بودن بخشی از کشور ترکیه باشد بلکه ملاک اساسی همان موقعیت سوق الجیشی کشور ترکیه است.

با ورود ترکیه به پیمان نظامی ناتو این کشور تماماً تحت

که سابقاً "به امپراطوری عثمانی تعلق داشته نداشت، او شدیداً به نژاد ترک اهمیت میداد و شاید تنها میخواست که سرزمین ترکیه که متعلق به ترکها بود به استقلال برسد. نکته ای که در اینجا شدیداً درخور تعمق میباشد، این است که حرکت نژاد پرستانه کمال پاشا تا حدی نیز متأثر از نهضت های نژاد پرستانه غرب بود که در لوائی فاشیسم و نازیسم و در صورت عمده راسیسم رو به پاگیری بودند.

نظر کمال پاشا این بود که ترکیه را بسان الگوی کشورهای غربی بسازد، از اینرو شدیداً با آداب و رسوم و سنن و حتی مذهب به مقابله داشت، خط لاتینی را بجای خط عربی در ترکیه رایج نمود، و اسلام گفتن و دست دادن مردم با یکدیگر به شیوه غربی گردید، مردم می بایست فرایض مذهبی خود را نه با زبان عربی که با زبان ترکی بجای می آوردند و ... مسائلی از این قبیل همه و همه ناشی از واکنشی بود که در نهضت کمالیسم نسبت به انحطاط خلفای عثمانی که خود را خلیفه مسلمان میدانستند، پیدا شد و به ترکیه حرکتی و صورتی جدید بخشید که بیانگر قرار گرفتن کشور ترکیه تحت تاثیر شدید بورژوازی بود.

د- مرحله وابستگی به امپریالیسم:

آنچنانکه فوقاً عنوان شد، حرکت "کمالیسم" در ترکیه نشانه دهنده عصیان بود که خلق ترک بواسطه قرار گرفتن تحت فشارهای غرب از خود نشان دادند. اما نکته حساس و اساسی اینجاست که نهضت خلق ترک برخلاف سایر خلقهای تحت سلطه که در اثر اضمحلال امپراطوری عثمانی و به زیر یوغ استعمار غرب رفتن حاصل آمده بود، اعم از عراق، سوریه، لبنان و ... صورتی اصولی و عمیق نداشت و نتوانست در رابطه با حرکت امپراطوری عثمانی و حاکمیت و فشار امپریالیستها یک واکنش اصولی از خود نشان دهد. شاید یکی از علل عمده ای که میتوان در این باره ذکر کرد هژمونی خلق ترک باشد که بعلمت تاثیر پذیری از مسئله نژادی در غرب و عنوان ساختن یک ناسیونالیسم کور و بی سرانجام، بادست خود خلق ترک را تحویل بورژوازی داد و این خلق نتوانست از زمینه های مناسب موجود کمال استفاده را برده و گاهی در جهت خود آگاه شدن بردارد.

بدین ترتیب رفته رفته مسئله کمبود آگاهی خلق ترک و حساسیت منطقه ای ترکیه و بی اعتباری، موقعیت استراتژیک آن سبب گردید که غرب مواجه شده با کمونیسم، پس از جنگ جهانی دوم ترکیه دارای اهمیت خاص یافته و این کشور را به زیر سلطه خود درآورد.

تا قبل از پیدایش کمونیسم بعنوان یک قدرت قابل حساب در صحنه سیاست و قدرت جهان، تمام تلاش استعمارگران غربی در جهت بکف آوردن مواد اولیه خلاصه میشد و گرچه مناطق استراتژیک هم دارای اهمیت بودند و هم بیشتر راههای حساس استراتژیک و مناطق سوق الجیشی برای چگونگی حمل و نقل مواد اولیه قابل اهمیت بودند، لکن پس از ظهور ابر قدرت شرق، مناطق استراتژیک

۳- سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در چهارم آوریل سال ۱۹۴۹ تشکیل گردید که در آن اعضای سازمان پیمان بروکسل که عبارت بودند از بلژیک، فرانسه، هلند، انگلستان، لوگزامبورگ و هم چنین کشورهای کانادا، آمریکا، دانمارک، ایسلند، پرتغال، ایتالیا و نروژ، شرکت جستند. این پیمان دو دولت آمریکای شمالی و کانادا را با کشورهای اروپای غربی به یکدیگر پیوند میدهد. لکن از سال ۱۹۴۹ به بعد دولت های آلمان غربی با یونان و ترکیه (در زمان عدنان مندرس) وارد این پیمان میشوند، هم چنین لازم به تذکر است که دولت فرانسه در سال ۱۹۶۶ و در زمان ریاست جمهوری ژنرال دوگل از پیمان ناتو خارج گردید.

سلطه امپریالیسم جهانخواار آمریکا در آمد و آمریکا به بهانه این عضویت شروع به ساختن پایگاههای نظامی اعم از پایگاههای مخابراتی، اطلاعاتی و جایگاه سلاحهای اتمی در مناطق مورد نیاز وحساس نمود. هم اکنون تعداد این پایگاهها به ۲۶ عدد میرسد.

در سال ۱۹۷۵ همزمان با ورود نیروهای ارتش ترکیه به قبرس در پی تهاجمات خویش به یونان، آمریکا کمکهای نظامی خود را به این کشور قطع نموده چه در چهار چوب تقسیم کار پیمان ناتو کار رهبری دادن و کمکهای نظامی را آمریکا به عهده گرفت، در حالی که کمکهای اقتصادی و مالی را آلمان غربی متقبل گشته است، بهر حال متعاقب قطع کمکهای نظامی از سوی آمریکا، ترکیه نیز استفاده آمریکا از پایگاههای نظامی خود در ترکیه را ممنوع اعلام کرد.

با سفر بلنت اجویت نخست وزیر وقت ترکیه به شوروی در ۲۴ ژوئن ۱۹۷۸ و امضا کردن سند سیاسی مهمی که در آن، دو همسایه بر روابط دوستانه و همکاریهای اقتصادی تاکید ورزیدند، آمریکا دریافت که ترکیه به او اولتیماتوم میدهد، این بود که آمریکا بخود آمد و بار دیگر تمایل نشان داد که اختلافات گذشته را کنار گذاشته و دو هم پیمان با یکدیگر به مصالحه برخیزند، از این رو در سال ۱۹۷۸ از تعداد ۲۶ پایگاه، چهار پایگاه فعالیت های خود را دوباره از سر گرفتند و از آغاز سال مسیحی جاری نیز آمریکا موفق شده است که سایر پایگاههای خود را دوباره به کار اندازد.

با حل شدن تضادهای موجود میان آمریکا و ترکیه بر سر یونان، مضمون دیگر ناتو که بعزت مسائل مرزی و جزیره ترک نشین قبرس با ترکیه کشمکش دارند و با آغاز فعالیت پایگاههای نظامی آمریکا در ترکیه به سال ۱۹۷۸، در سال ۱۹۷۹ هنگامی که سران کشورهای امپریالیستی در کنفرانس "گودالپ" دور یکدیگر جمع شده بودند، کمکهای نظامی قابل توجهی که تا ده سال آینده میبایست از طرف غرب به ترکیه داده شود، مورد تصویب واقع شد، به خصوص که در این دوران ایران به علت انقلاب ضد استبدادی اش در معرض خطر قرار داشته و آمریکا ناچار بود پایگاههای نظامی خود را در منطقه احساس ترکیه مستحکم سازد. لذا است که هم اکنون کمکهای نظامی وسیعی به ارتش پنجاه هزار نفری ترکیه داده میشود و تحویل دادن سلاحهای پیشرفته ای چون هواپیماهای جنگنده ۱۶-۱۷ و تانکهای لشرنارد آلمانی، بمانگر آرشه ای است که این کشور برای امپریالیست ها دارد.

۳- امپریالیسم آمریکا و دموکراسی بورژوازی در ترکیه. پیش از این گفتیم که امپریالیسم هر چهار نوع سیاست خود را در قبال ترکیه تجربه نموده است، این چهار سیاست عبارتند از: ۱- سیاست نفوذ و تسلط ۲- سیاست حمایت از دولت استعماری ۳- سیاست تقسیم نظامی که توسط متفقین و دول استعماری غرب در جنگ جهانی اول بدین کشور اعمال شد و موجب درهم کوبیده شدن امپراطوری وسیع عثمانی گردید. پس از آن بغداد

جنگ جهانی دوم به علت حساسیت ژئوپولیتیکی، کشور ترکیه تحت سلطه تمام عیار امپریالیسم آمریکا واقع شده و دومین نوع سیاست امپریالیسم که عبارت است از وابستگی های اقتصادی، به تبع وابستگی های شدید نظامی حاصل آمد و اما اینک به بررسی سومین نوع مشی امپریالیسم در قبال کشور ترکیه می پردازیم که این خط مشی در واقع اساس حرکت و حکومت در این کشور را از پس از جنگ جهانی دوم تشکیل میداده است. دموکراسی بورژوازی سلاحی بود که به ویژه امپریالیسم آمریکا از زمان کندی با شعار "اتحاد برای پیشرفت" در رابطه با خلقهای تحت سلطه، بدست گرفت. البته امپریالیسم سعی بر آن داشت که با توجه به موقعیت و موضع گیریهای ویژه کشورهای تحت سلطه یکی از خط مشی های مناسب چهار گانه را مورد استفاده قرار دهد، بطوریکه در بعضی از کشورها حمله مستقیم نظامی را پیشه گرفت، از آن جمله است دومینیکن، ویتنام، "کوبا" و در پاره ای کشورها سیاست "کودتا" را دنبال نمود، مانند کشور "ایران"، "شیلی"، "اندونزی" و... و در دسته ای از کشورهای تحت سلطه بر مبنای تز دئون خوزه وابستگی های اقتصادی را مد نظر قرار داد و سرانجام در بعضی از این کشورها سعی نمود که از سیاست "دموکراسی بورژوازی" در برابر نفوذ کمونیسم بهره جوید که از جمله این کشورها باید ترکیه را نام برد. لکن نکته ای که در اینجا قابل تاکید و اهمیت می باشد این است که دموکراسی بورژوازی معمولاً در آن دسته از کشورهایی اعمال میشود که در آن جامعه مذهب نقش موثر و فعالی نداشته باشد، به عنوان مثال امپریالیسم آمریکا در کشورهایی چون پاکستان و بنگلادش و از این قبیل هیچگاه به سلاح دموکراسی بورژوازی توسل نمی جوید و بیشتر سعی بر آن دارد که مذهب را مستحک خویشتن قرار داده و از زوال ضیاء الحق و ابسته چهره ای مذهبی و اسلام پناه بسازد. در حالی که در کشور ترکیه به سبب زمینه هایی که نهضت "کمالیسم" ایجاد کرده و تخم لامذهبی که او پاشیده است، توسل به تجربه دموکراسی بهترین شیوه است. و دقیقاً از همین جاست که جوآنار شو و عدم امنیت در جامعه ترکیه حاصل می آید، زیرا هنگامی که دموکراسی بورژوازی و حرکت به اصطلاح آزادانه احزاب مختلف که عمدتاً به موفقیت و پیروزی احزاب دست راستی و طرفدار منافع آمریکایی می انجامد، قطعا "جوآنارشیسم و عدم امنیت"

توضیح و تصحیح:

در مقاله "امپریالیسم، دموکراسی بورژوازی و دموکراسی خالص"، مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۴۷، اشتباهی رخ داده که بدینوسیله اصلاح می گردد.

صفحه ۱۸ پاورقی اول سطر اول بجای عبارت "از اساطیر یونان باستان" این عبارت را جایگزین کنید "از اساطیر روم باستان".

به نوعی خود آگاهی می‌رسند، فوراً "دست بکار کودتا" می‌شده است. به عبارت دیگر هر آنگاهی که شرایط اجتماعی موجود بنحوی می‌شده است که بحران سرپای ترکیه را در بر گرفته و توده‌ها بسوی احساس دیکتاتیک اجتماعی گام بر میداشته‌اند، امپریالیسم آمریکا بغیریت کودتایی ترتیب میداده است.

کودتاهای ایجاد شده در ترکیه را بنگرم، کودتای اول در سال ۱۹۶۰ (به وقوع پیوست و طی آن "مدان مندرس" دیکتاتور وقت طی یک دهه از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۶۰ حکومت را در

دست داشت و طی این دهه ترکیه را به قهقرا برد. در زمان "مندرس" ترکیه به جنگ گره وارد شد، در پیمانهای نظامی شرکت جست، و تورم و بحران اقتصادی سرپای ترکیه را فرا گرفت و به واسطه جو سراپا تنش و بحران ناشی از حکومت مندرس، شورشهای خیابانی شروع گردید و مبارزات کارگران و دهقانان اوج گرفت و از این رو امپریالیسم آمریکا دریافت که اگر مندرس بیش از این روی کار باشد، تضاد "خلق امپریالیسم" اوج یافته و ترکیه از دستش بدر خواهد رفت. این بود که در ۲۷ مه ۱۹۶۰ کودتاچیان برهبری "جمال گورسل" و همراهش "آلب ارسلان تورکش" (رهبر حزب نفوذیست جنبش ناسیونالیست) حکومت را به دست گرفت، لکن پس از یکسال دیگر بار جمال گورسل کودتا را به نفع دموکراسی بورژوازی عقب راند، و حکومت را بدست جمهوریخواهان برهبری "مصمت اینونو" سپرد.

کودتای دوم در سال ۱۹۷۱ رخ داد، این بار نیز بعزت اوج گرفتن بحران سیاسی - اقتصادی در ترکیه در معیت حکومت سلیمان دمیرل و شروع اعتصابات کارگری و شورشهای دهقانی و عمیق شدن این شورشها در روزهای ۱۵ و ۱۶ ژوئن سال ۱۹۷۰ دیگر بار امپریالیسم آمریکا را متوحش ساخت و ارتش با کارگران که در خیابانهای استانبول دست به شورش زده بودند به زد و خورد پرداخت و پس از آن دومین کودتای ترکیه رخ داد. و بالاخره کودتای سوم چند روز پیش رخ داد، و منجر به روی کار آمدن نظامیان به رهبری "ژنرال کنان اوون" گردید برکود و بن بست کامل اقتصادی، اعمال خشونت های خیابانی و ترور بزم، بازیهای پشت پرده سیاسی و ناراضی های عمومی ارکان حکومت را از دولت دست راستی سلیمان دمیرل سلب کرده بود.

هم اکنون ترکیه با ۴۳ میلیون جمعیت دارای وضعیت اقتصادی ناهنجاریست میزان تورم به ۱۰۰ و گاه تا به ۱۲۰٪ میرسد، قریب به ۲۰٪ جمعیت شاغل آن بیکار هستند. میزان فروشی این کشور به کشورهای خارجی نزدیک به ۳۰ میلیارد مارک است و از آنجا که ذخیره ارزی آن را تنها ۹ میلیون دلار تشکیل میدهد، لذا است که قادر به پرداخت تعهدات ارزی خود نیست. از این رو تمام ناسامانیهای فوق موجب شده‌اند که بیکار دیگر مردم ترکیه، به ویژه کارگران این کشور علم ناراضی بپر دارند. و در ماه ژانویه گذشته در شهر "ازمیر" که در غرب

رابطه نبال خواهد داشت، و علت اصلی آن نیز در بی محتوایی فرهنگی خلق ترک نهفته است، فرهنگی که به واسطه افراط بازیهای کسانی چون آتاتورک اصالت خویش را از دست داده و پوچ و توخالی شده است. امروز تمامی حرکتیایی که در جامعه ترکیه وجود دارد از احزاب دست راستی چون "حزب عدالت" و "جمهوری خلق" و "رستگاری ملی" و "حرکت ملی دموکرات" و "اعتقاد" گرفته تا حرکتیای چپ مارکسیستی و کمونیستی و گروههای مذهبی افراطی گذشته گرا و ارتجاعی، همه و همه به گرایشات دموکراسی بورژوازی و حرکت "کمالیسم" بازگشت می‌نمایند.

و می‌بینیم که این بی فرهنگی ناشی از "کمالیسم" در کشور ترکیه باعث بن بست مبارزاتی هم شده و اصولاً این کشور از پس از جنگ جهانی دوم کشور ساکنی است و فقط گاه گاه توده‌ها دست به شورش‌ها و عصیان‌هایی زده و بلافاصله در این رابطه یک حکومت کودتایی حاکم گشته و زمام امور را بدست می‌گیرد تا دیگر بازیهای آسیاب‌ها ریخته و جامعه حالت بی تفاوتی گذشته اش را بازیابد. البته ممکن است در اینجا این سؤال مطرح شود که اگر جامعه حالت سکوت و سکون دارا بوده پس چرا این همه برخورد های خیابانی و ترور و زد و خورد صورت می‌گرفته است؟

در پاسخ بدین سؤال باید یادآوری کنیم که چنین برخورد هایی میان گروههای افراطی راست و چپ نشان دهنده حرکت در سطح همومنی توده هاست، که بدین انحرافات حرکتی دچار شده و به جو آتارشی دامن می‌زنند، در حالیکه منظور ما بیشتر سکوت و رکود توده های مردم است، که این برخوردهای خیابانی ظاهراً نتوانسته‌اند آنطور که باید و شاید در جنبش بخشیدن به آنان مؤثر واقع شوند و این امر نشان میدهد که عدم اصالت فرهنگی و پوچی و بی محتوایی فرهنگ جامعه تا چه حد در مدعیان همومنی توده‌ها نیز تاثیر نموده است.

۴- کودتا "در قلب دموکراسی بورژوازی"، سیاست تناقض یا همگونی امپریالیسم؟

با توجه به اینکه سیاست دموکراسی بورژوازی در کشور ترکیه متن حرکت امپریالیسم را تشکیل میدهد و اساساً هر آنگاه که کودتایی نیز صورت گرفته است پس از اندک مدتی دیگر بار به این سیاست روی آورده است، این نکته حساس نمایان میشود که آیا بی گیری سیاست کودتا در قبال دموکراسی بورژوازی متناقض یکدیگر نیست؟

برای دستیابی به جواب این سؤال است که باید به سؤال دیگری پاسخ گفت و آن این است که اساساً امپریالیسم در چه مواقعی در کشور ترکیه متوسل به سلاح کودتا شده است و این تمسک جویی به چه منظور انجام گرفته است؟

کنکاشی پیرامون علل اتفاق افتادن کودتا در ترکیه پس از جنگ جهانی دوم نشان میدهد که امپریالیسم هر گاه احساس میکرد است تضاد خلق سامپریالیسم دارد رشد می‌یابد و توده‌ها

جامعه

دانشگاه و

انقلاب فرهنگی

آن، زمانی ایجاد میشود که فرد بدرجه ای از رشد و خودآگاهی رسیده باشد و این امر امکانپذیر نیست، مگر از طریق تنویر فکری ذهنی و در یک عبارت، "انقلاب فرهنگی".

نگرشی گذرا و سطحی به عملکردانیا در جوامع خویش و درک رسالت آنان، بر ما نمودار میسازد که انبیا آمده اند تا بینش های تازه و نوینی بر مبنای تغییر و دگرگونی بنیادین در نظام ارزش ها ایجاد کنند و بطور کلی انسانی متفاوت با آنچه که "هست" بسازند. این چنین انسانهایی هستند که می توانند رکود و عقب ماندگی و انحطاط معنوی و فکری و مادی خویش را تبدیل به یک خلاقیت معنوی و فکری و مادی کنند و جامعه ای متفاوت با آنچه که بود بسازند.

در این رابطه است که نیاز به انقلاب فرهنگی کاملاً "احساس" میشود. اگر فرهنگ را بر دو پایه "ایدئولوژی" و "تمدن" استوار کنیم، درمی یابیم که انقلاب فرهنگی، بر مبنای ایجاد خودآگاهی مکتبی در توده ها منجر به تمدن میشود. بنابراین تمدن باید که پشتوانه "ایدئولوژیکی" داشته باشد لازم به تذکر است که اختلاف ایده عمده میان "سید جمال" و شاگردش "عبده" نیز در همین جا نهفته بود، بدین ترتیب که "سید جمال" عقیده داشت تنها در سایه خودآگاهی همگانی توده ها بر مبنای مکتب است که می توان آنان را به تمدن رسانید، در حالیکه عبده معتقد بود بدون پشتوانه خودآگاهی مکتبی هم میتوان در سایه آگاهیهایی اجتماعی تمدن ایجاد نمود. لکن نکته اساسی در همین جا نهفته است، که تمدن بدون پشتوانه ایدئولوژیکی و فرهنگی عبارتست از تجدد، یعنی همان چیزی که هم اکنون شرق را مورد تاخت و تاز قرار داده است.

بی گمان نیاز جامعه رسیدن به تمدن است و تنها در سایه دستیابی به یک تمدن، جوامع تحت سلطه توانایی مقابله با غرب را می یابند در جهت رسیدن به تمدن باید که یک انقلاب خودآگاهانه ایدئولوژیکی و مکتبی حاصل آید، در غیر این صورت تجدد بجای تمدن بر کشورهای شرقی هجوم آورد و آنان را به نابودی میکشاند، همان چیزی که امروز جوانان خوره سرپای این جوامع را در بر گرفته و روشنفکران آسیه و متکی بر فرهنگ غیر را بجان آنان انداخته است تا بازکننده راه استعمار و سرمایه داری غرب باشند. بنابراین انحطاط فرهنگ یک جامعه با لاعلم و دانشگاه آن بالاخص (بخصوص جوامع تحت سلطه) ناشی از عملکرد سرمایه داری است، که تجدد را به جای تمدن به آن عرضه داشته و در نظر دارد که از دانشجویان و تنب و روشنفکران جامعه بهره هایی در خدمت سرمایه داری وابسته بسازد. آری سرمایه داری وابسته در راه

می آورد و از آنجایی که با فزاینده سالها همراهی که قریباً "فرامی رسد"، از پشت درهای بسته دانشگاه عبور خواهد کرد و بدرون آن راه نخواهد یافت، بر آن شده ایم که علیرغم تحلیلهای مکرر پیرامون حرکت "انقلاب فرهنگی" در دانشگاه و اجتماع، تحلیلی نوین ارائه دهیم، تا شاید تلنگری به اندیشه جوانان مایوس از دانشگاه باشد و آنان را بخود آورد تا حرکت افشاگرانه و خود آگاه سازنده خویش را در "دانشگاه اجتماع" پی گیرند و تنبیر آتشی را که به سکون و رکود ایشان چشم دوخته اند به سنگ بزنند.

انقلاب فرهنگی یکی از عمده ترین حرکت های بنیادین پس از هر انقلاب و تحول اجتماعی است که باید صورت پذیرد و شاید در این امر همگان متفق باشند، یعنی نظام ارزشهای سابق شکسته و وارسته شده نظام جدیدی بر مبنای ایدئولوژی انقلاب جای آن را بگیرد. بیشک در اینجا با طرح انقلاب فرهنگی یک سئوالی ذهن را بخود متوجه خواهد ساخت و آن اینست که اساساً چه نیازی به انقلاب فرهنگی وجود دارد؟ در پاسخگوی بدین سئوال اصولی است که باید به یک سئوال دیگر نیز پاسخ گفت، تحت این عنوان که بطور کلی انقلاب فرهنگی چیست؟ زیرا اول باید این حرکت را شناخت و سرانجام بدین نقطه رسید که نیاز بدان چیست؟ اینک در ذیل به بررسی این دو سئوال مهم که در پی یکدیگر مطرح میشوند می پردازیم.

۱- چه نیازی به انقلاب فرهنگی؟

بطور کلی فرهنگ عبارتست از نمودار و تبلور روح مادی و معنوی یک قوم، اعم از هنر، مذهب، تاریخ، ادبیات، سمبل ها و آداب و رسوم که در طول تاریخ یک جامعه ساخته میشود. بنابراین فرهنگ، روح یک جامعه است که اگر از یک ملت گرفته شود از او مرده ای میسازد مسخ شده. این مسئله در مورد انسان هائیز تعمیم می یابد، یعنی هنگامیکه فرهنگ را از یک انسان می گیرند، در حقیقت اصالت انسانی او را سلب کرده اند.

برای جامعه، ملت و انسانهایی که مسخ فرهنگی شده اند تا زمینه های نفوذ بیگانگان را با آغوش باز ایجاد کنند و به پیشواز آنان بروند، قبل از هر چیز ایجاد یک انقلاب ذهنی و فرهنگی و دمیدن خودآگاهی انسانی و اجتماعی در آنان و نفی استعمار و در یک عبارت "بازگشت به خویشترین فرهنگی"، باید که در سرلوحه کار قرار گیرد. زیرا تغییر محیط اجتماعی و سازندگی اجتماع نیز درکرو همین بازگشت به اصالت و درک عمیق آنیاست. لذا هر انسانی به همان اندازه که دارای خودآگاهی بیشتری است، بهمان میزان می تواند در تغییر و اصلاح محیط اجتماعی خود کوشا باشد. احساس "مسئولیت" و "تعهد" نسبت به حرکت اجتماع و سازندگی

و تمدنی بر مبنای حرکت ایدئولوژیکی و خودآگاهانه توده ای بدست نیامده باشد. تردیدی نیست که صورت القایی خواهد داشت. بعنوان مثال فرهنگ حاصل از انقلاب کبیر فرانسه رانمی توان در سرنگ نمود در جریان افکار و اندیشه هایی که در آن انقلاب شرکت نداشته اند تزییق نمود. فرهنگ حاصل از انقلاب کبیر فرانسه که حاصل ۴۰ سال کار فکری و ایدئولوژیکی است و از لوترها و ولترها و ... حاصل شده، در متن جامعه اروپائی فرانسه و در عمق دانشگاه سوین بارور میشود و شکوفا می گردد، اما همین فرهنگ هنگامیکه در بطن یک جامعه آفریقائی تبلیغ شود فوراً "چهره" استعماری بخود می گیرد و قبول سارتر مبلغان آن فرهنگ، جنگلی ماموران استعمار هستند. از اینرو زمانی صاحب یک انقلاب فرهنگی ریشه ای، بنیانی و اصل خواهیم بود و در این روند خواهیم توانست به فرهنگی اصولی دست یافته و دیگر بار آن رازنده کنیم که قبل از آن اجتماع در ظل یک حرکت و انقلاب ایدئولوژیکی به سیلان و جوشش درآمده باشد و بگفته "تاین بی" ایدئولوژی در تداوم حرکت خویش بتواند "فرهنگ" و "تمدن" زیاید. پس

بنابراین آنچه که از انقلاب فرهنگی مورد نظر ماست، ایجاد کردن یک دانشگاه با فرهنگی متعالی، در متن جامعه ای غیر وابسته و خودکفا و موند کننده سرمایه داری وابسته است. جامعه ای که وابستگی اش قطع شده و از دست مستعمران و مستعمران رهایی یافته و استقلال خویش را بدست آورده باشد.

فرهنگ زائیده شده از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکثر روسیه و ... تنها خاص جامعه خویش با ویژگی های مخصوص بخویش است و به هیچ عنوان بدرد جایگرینی در جامعه ای دیگر با خصوصیات و مشخصات متفاوت نمی خورد. البته برداشت از این مطلب این تصور را حاصل نیاورد که مادر برای این فرهنگها یک ندای "سید قطبی" "سرداده ایم" و "فرهنگ غیر" را ارتجاعی خوانده ایم، نه. زیرا که جامعه بنا بر ویژگیهای خاص خود، دارای فرهنگ مشخص بخود نیز هست. به عبارت دیگر فرهنگها بذرهایی هستند که می بایست در کشتزار مناسب (جامعه خود) کشت شوند تا باروری حاصل آید. در غیر این صورت اگر این بذرها در کشتزارهای مناسب قرار نگیرند امید باروری داشتن از آنها کاملاً" بیپوده است و شکی نیست که بذرهایی همان جامعه را هم که عبارتند از: فرهنگ اصیل و راستین آن جامعه، بنابودی می کشانند و این است معنای "آسمیلاسیون" که هم چگون خوره ای بجان یک اجتماع افتاده و آن را به روز سیاه می نشاند. آنانیکه در تلاشند تا بجای فرهنگ "ایجاد"ی، فرهنگ دیگری را به جامعه "القاء" کنند، بزرگ ترین خیانتها را نسبت به ملت خود مرتکب شده اند و آنها را بسان درختهایی کرده اند که از ریشه هایشان جدا مانده اند.

اینکه به جامعه خود باز گردیم و نظاره گر آن باشیم که آیا مردم ما در رابطه با انقلاب اسلامی خود، صاحب ایدئولوژی اصیل اسلامی نیز شدند، تا بر مبنای خود آگاهی مکتبی خویش و در مسیر

آرمانهای ضد خلقی خودش و برای بقای سیستم استعماری و حفظ وصیانت منافعش این چنین تشبیه داد که به برپایی دانشگاهها بپردازد و رضایانها را مامور انجام این عمل ساخت. این است که بکمر تبه چشم بآزمی کنیم و دانشگاه را بسان انگلی در بستر حرکت اجتماعی می بینیم که تک تک اعمالش در جهت تداوم و حفظ بقای سرمایه داری است، اقتصادش، اقتصاد سرمایه داری، ادبیاتش ادبیاتی کور، جامعه شناسی اش مرده، روانشناسی اش مرده و ... تمام محتویات و مایه های فرهنگش در صورتی مرده عرضه میشود. گرچه حرکت و جنبش دانشجویی مسئله غیر قابل پیش بینی بود و استعمار دیگر فکر آنچایش را نکرده بود، اما این حرکت از فرهنگ و نظام زیر بنایی دانشگاه جداست. باید دید که نظام زیر بنایی دانشگاه را میتوان با برخوردی مکانیکی و تحت عنوان انقلاب فرهنگی عوض کرد و بجای اقتصاد سرمایه داری، اقتصاد اسلامی گذاشت و بجای ... یا اینکه نه باید قبل از هر چیز انحطاط فرهنگ دانشگاه را معلول عدم شکل گیری حرکت اجتماعی برپایه یک ایدئولوژی اصولی دانست و زمانی بود که ما کشورهای اسلامی) جابرین حیانه، این هبثم ها، ذکر بای رازی ها ... داشتیم که بر مبنای واقعیات و عینیات و در ظل متد استقرایی (جزئی به کلی) به تحقیق و تحلیل می پرداختند، الکل را کشف می کردند و به مسائل مهم و ارزشمندی در علم شیمی دست می یافتند و بدین ترتیب فرهنگی بر مبنای یک زیر بنای مکتبی و ایدئولوژیکی حاصل می آمد. گرچه در این میان تنها جابرین حیانه بود که مستقیماً تحت تعلیمات ایدئولوژیکی قرار داشت و از محضرام صادق (م) کسب فیض می نمود و در یک ارتباط مستقیم فرهنگ را بر مبنای ایدئولوژی اسلامی پایه گذاری میکرد. لکن افرادی چون زکریای رازی در ادامه همان فرهنگ اسلامی حرکت کرده و بارورش می نمودند. این توضیح از آن جهت اهمیت دارد که به سوء تعبیر متهم نشویم و گمان برده نشود که در زمان زکریای رازی ایدئولوژی اسلامی دقیقاً با حرکت اجتماعی تطابق داشته است.

۲- انقلاب فرهنگی بر مبنای کدام فرهنگ:

بنابراین در ادامه بحث به این مسئله مهم می رسیم که اصولاً چه فرهنگی با اصالت و تمدن ساز است؟ و چه فرهنگی بی اصالت و تجدد ساز؟ تا این مسئله حل نشود طرح شعار انقلاب فرهنگی امری عبث و بیپوده است و بهر سرگرم کردن فکر جامعه بکار دیگری نمی آید!

در حل این موضوع قبل از هر چیز باید دانست که انقلاب فرهنگی مانند مبارزه ضد استبدادی یک شعار منفی نیست که با راهپیماییهای خیابانی قابل حل باشد، بلکه صورتی مثبت داشته و قبل از همه باید کاملاً مشخص باشد که بر اساس کدامین فرهنگ باید انقلاب فرهنگی انجام داد؟

اینجاست که فوراً "فرهنگ با اصالت، مطرح میشود و در این رابطه فرهنگهایی دارای اصالتند که در روند استمراری و تداوم حرکتی و مبارزات ایدئولوژیک آن اجتماع شکل یافته باشند، اگر فرهنگی

بنابر این آگاهی ما از اینکه چگونه غرب منابع معنوی و فرهنگی ما را مسخ کرده و با آنان بیگانه ساخته است و اینکه شرق را که روزی گاهوارهٔ عظیم تمدن و فرهنگ بشری بود، به این روز سیاه نشاندہ است، ما را بر آن می‌دارد که دشمن را از همان راهی که درون شده است، برون رانیم.

باید که زیر پای دشمن را از یکایک ارگانه‌ها و نهادهای این آب‌وخاک روید و بیرونش راند، لذا باید که همگام با دانشگاه انقلاب فرهنگی را به متن توده‌ها برد و زمینه‌های پذیرش یک انقلاب نوین و بارور ایدئولوژیک را در آنان ایجاد نمود.

دانشگاه‌نودار نیست از حرکت اجتماعی، اما انشائی اجتماعی نیست. با شکل بخشیدن هر چند انقلابی به دانشگاه، اجتماعی سالم و انقلابی نخواهیم داشت، اما عکس این قضیه کاملاً "مادق" است، یعنی که با داشتن یک اجتماع سالم و انقلابی، میتوان دانشگاهی انقلابی داشت!

بنابر این اگر ما می‌خواهیم که دارای یک تپ متعالی دانشجو باشیم، می‌بایست پیش از همه، متن و بستر توده‌ها را بر مبنای یک ایدئولوژی خودآگاهی بخشیده مکتبی، یعنی ایدئولوژی حرکت آفرین اسلام راستین به جوشش واداریم، و در لای برافراشته کردن پرچم "انقلاب فرهنگی"، جامعه را مستعد پذیرش این انقلاب کنیم. این استرأه دستیابی به یک "تمدن" و بازگشت ورهائی از "تجدد".

تاریخی نه چندان دور نشان می‌دهد، که کشورهایی توانسته‌اند در ردیف قدرتهای بزرگ و تمدن جهان درآیند که از یک راه ایدئولوژیک آغاز کرده‌اند، اگر یک ملت عقب مانده چنین شایستگی ای را باید بیگمان تبدیل به یک ملت پیشرو و سازنده و خلاق خواهد گردید.

اکنون بزرگترین درد جوامع تحت سلطه و آفتی که بویژه جوامع اسلامی را دربر گرفته و آنها را در معرض نابودی قرار داده است، عدم خودآگاهی توده‌های مردم و عدم وجود اشتراک بینش میان آنان و قشر روشنفکر و تحصیل کردهٔ جامعه است. بگونه‌ای که روشنفکران چونان تافته‌های جدا بافته بملت عدم تفاهم فکری با توده‌های مردم جدای از آنان قرار گرفته‌اند، در اینصورت آیا منطقی است که تنها به انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها بیاوریم و توده‌های مردم را در جهل و رکود و جمود خویش رها کنیم؟

آیا سرمایه‌داری تنها و تنها فرهنگ دانشگاه‌ها را مسخ کرده است و آیا اینکه حرکتی را در جهت کسب استقلال و شخصیت ملی و معنوی توده‌های ما دنبال نموده است؟

براستی اگر خودآگاهی مکتبی در متن مردم، جامعه، دانشجو و دانشگاه ایجاد نشده باشد، آیا میتوان تنها از انقلاب فرهنگی در دانشگاه دم زد؟!

بنابر این می‌بایست از برخورد های مکانیکی کردن با دانشگاه دست برداشت و مسئله را در سطح توده و همکار با دانشگاه مطرح نمود و بدین مسئله باور داشت که تا زمانیکه این همفازی حفظ نشود

استمرار آن معجاده را برای رشد فرهنگ مبتنی بر ایدئولوژی هموار ساخته و فرهنگ کثیف سرمایه‌داری را از چهرهٔ اجتماع بزایند؟ برآستی اگر خودآگاهی مکتبی در متن مردم، جامعه، دانشجو و دانشگاه ایجاد نشده باشد، آیا میتوان تنها از انقلاب فرهنگی در دانشگاه دم زد؟ اقتصاد گینز را برداشت و اقتصاد سوسیالیستی یا اسلامی جایگزین آن نمود، مدیریت سرمایه‌داری را برداشت و مدیریت اسلامی را عنوان ساخت، بجای جامعه‌شناسی سرمایه‌داری جامعه‌شناسی اسلامی، بجای روانشناسی فروید یسمی، روانشناسی علمی، نوین و انسانی گذاشت؟! بدون تردید پاسخ بدین سؤال "منفی" است، چه قبل از هر چیز باید که گسترار جامعه را برای یک حرکت ایدئولوژیک و خودآگاهانه آماده گردانید. اگر جامعه مانع یک انقلاب همه جانبه نظامی ارزشهایش و از کون نشده و بجای آن نظام ارزشهای نوین مبتنی بر مکتب اسلام جایگزین نگردد، هر تکانی را به دانشگاه دادن بیخود است، حتی اگر دانشگاه را به زلزله هم در بیاوریم، جز قطعه‌ای از این جامعه ویران نخواهد گردید.

بدین ترتیب انقلاب فرهنگی معلول حرکت ایدئولوژیک یک جامعه قرار می‌گیرد، لذا هم اکنون انقلاب فرهنگی ای که از جانب همونی در جامعه مطرح شده است، معلولی است از حرکت اسلام دکامتسم، و بیش از این نیز نباید توقعی داشت و باید هم امروز انقلاب فرهنگی‌سان چماقی بر سر دانشجو باشد که بوسیله فراکسیون ارتجاع اعمال می‌گردد. بعبارت دیگر نوع ایدئولوژی ای را که آنان عرضه کردند می‌بایست یک چنین فرهنگی را نیز بدنبال داشته باشد و با مسائل و مشکلات موجود در جامعه یعنی مسکرات، مخدرات، موسیقی، حجاب و غیره این چنین برخورد کند و نیروهای مترقی را با چماق تکفیر و زور بگوید.

۳- چه باید کرد:

اینک جامعه ما را بواسطهٔ هجوم سرمایه‌داری وابسته و امپریالیسم، رکود و عقب ماندگی و انحطاط معنوی و فکری در بر گرفته است، شکی نیست که دانشگاه جزئی از این جامعه برانهاد و ارگانه‌های مختلف را تشکیل می‌دهد و بی‌گمان این نهاد فرهنگی نیز از هجوم بی‌امان سرمایه‌داری محفوف نمانده است، گرچه محیط دانشگاه طی سالیان دراز مأمن و مأوای مبارزان و انقلابیون جان برکت ما بوده است، اما سیستم درسی و آموزشی آن دقیقاً در جهت منافع سرمایه‌داری غرب است. مثلاً "در رشته‌های فنی دانشگاه‌های ما جز مشخص شدن برای یک صنعت مونتاژ، تخصص دیگری آموخته نمی‌شود و یا اینکه رشته‌های فراوانی موجودند که اساساً بدر داین ملت و این مرز و بوم نمی‌خورند و بغیر از آنکه بودجه‌های کلانی را از درآمد ملی این توده‌های محروم می‌بلعند، کاری دیگر از دستشان ساخته نیست، اما با این سیستم آموزشی دانشگاه چه بسا بد کرد؟ آیا سرمایه‌داری تنها و تنها فرهنگ دانشگاه‌ها را مسخ کرده است و آیا اینکه حرکتی را در جهت کسب استقلال و شخصیت ملی و معنوی توده‌های ما دنبال نموده است؟

هرگز امکان ایجاد یک انقلاب فرهنگی وجود نخواهد داشت. باید سوار بر ایدئولوژی راستین اسلام به پیش تاخت و بجای این ایدئولوژی کوری که امروز حاکم است، یک ایدئولوژی اسلامی خود آگاهی بخشنده را طرح کرد و در ظل آن به دانشگاه پرداخت و دانشجویانی تربیت نمود که چونان شمع از برای توده ها بسوزند و هر آینه تصمیمشان آن باشد که در جهت رفع نیازهای توده ای بکوشند. توده های دانشجویی که دیگر انفعالی، تجدد مآب و آسویله اند نیستند و بر مبنای خلاقیت خویش قادرند که "تمدن" را از "تجدد" تشخیص و تمیز داده و بر مبنای ایدئولوژی انقلابی دست اندر کار ساختن "تمدن" شوند. گرچه تعداد بیشماری از دانشجویان ما این رسالت را احساس کرده و از سالها پیش با نظام سپاه دیکتاتوری به مقابله پرداختند، اما باید بدینوسیله تعداد این چنین دانشجویانی را روز بروز گسترش و افزایش داد. بنابراین در اینجا بحث روی فرهنگ دانشگاه است و نه مبارزات دانشجویان که جای بسی تقدیر و ستایش دارد.

بنابراین آنچه که از انقلاب فرهنگی مورد نظر ماست ایجاد کردن یک دانشگاه با فرهنگی متعالی، در متن جامعه ای غیر وابسته و خودکفا و مدفون کننده سرمایه داری وابسته است. جامعه ای که وابستگی هایش قطع شده و از دست مستعمران و مستعمران رهایی یافته و استقلال خویش را بدست آورده باشد و این امر نیز تنها و تنها در سایه یک ایدئولوژی انقلابی و خود آگاه ساز است که صورت می پذیرد و دانشگاه عبارتست از سنگری که جابگوی این نیازهای توده ایست، یعنی رسالت دانشگاه عبارتست از دادن خود آگاهی ملی، طبقاتی و مکتبی به یک جامعه تا دیگر بار بتواند شخصیت و فرهنگ ملی و معنوی خود را بدست آورد.

معتقدیم که برای نجات این مردم محروم و مظلوم از عوامل جهل و خرافه و استعمار و انحطاط مذهبی باید که از ایدئولوژی حرکت آفرین و راستین تطبیقی اسلامی استفاده کرد و عشق و ایمان و خروش و جوشش نوین به ذهنها و اندیشه ها بخشید و آنها را از حصارهای مادی و معنوی که سرمایه داری برایشان ایجاد کرده است، نجات بخشید.

۴- از کجا باید آغاز کنیم؟

در ادامه طرح مسئله "چه باید کرد؟"، بدین نکته می رسم که اساساً "انقلاب فرهنگی را" از کجا آغاز باید نمود؟ اگر بپذیریم که نجات توده های این آب و خاک بالا اقم و نجات دانشگاه و دانشگاهی بالاخص از این فرهنگ وابسته و منحط اجتماعی بر مبنای ایدئولوژی راستین اسلام امکان پذیر است، اینک باید به "از کجا آغاز کنیم" پرداخت و آن را روشن نمود.

در شرایط حساس کنونی گروههای بیشتاز و بیشگام واقعی مردمی که اساسی ترین کارشان ارتباط حاصل کردن با توده هاست، باید که حرکتی را در جهت خود آگاه سازی توده ها آغاز کنند. از اینرو مسئله انقلاب فرهنگی این قدر دارای اهمیت بوده و اساساً در رابطه با استراتژی آنها واقع میشود، ما خود بارها و

بارها تاکید ورزیده ایم که در شرایط کنونی تنها و تنها هدف استراتژیکی مان را خود آگاهی توده ها و انقلاب فرهنگی تشکیل میدهد، لذا نه مکتبی بر "سلاح" هستیم و نه "جنگ مسلحانه" و نه زد و بند و برخورد و قتل و قاتل، بلکه تنها و تنها در یک رسالت خود را متبلور می یابیم و آن رسانیدن پیام انبیا بر گوش دل توده های مردم است، تا بدینوسیله آنان از جهل و جمود بیرون آمده و امام و وارث زمین گردند. لذا کلیه پیشگامانی که به امر خود آگاه ساختن توده ها باور دارند، باید که در درجه اول حرکتی را در جهت "گادر سازی" بیاورند و پیام خود را به توده های تشکیلاتی منتقل کنند و سپس آنان را برای هدایت توده ها به متن جامعه بفرستند، به همه جا سر بزنند به روستاها به کارخانه ها به...

نباید از این مسئله وحشت داشت که هیئت حاکمه دانشگاهها را بسته است، غرض هدف همونی از بستن دانشگاهها این است که دانشجویان را براکنده سازد ولی اگر ببیند که دیگر بار این خیل بار سالت انبیا بی خود برای تعلیم و تربیت توده های مردم بسیج شده اند، دیگر بار دانشگاهها را خواهد گشود. البته آنها از این عملکرد یک هدف دیگر را نیز پی می گیرند و آن ایجاد "انقلاب فرهنگی" بر مبنای "اسلام دگماتیسم" است تا یک فرهنگ تمام عیار دگماتیسمی را بر دانشگاهها حاکم کنند.

آری اینک ما در آستانه فرا رسیدن مهرماه، ما از سر گرفتن فعالیت های فرهنگی و آموزشی به تمامی دانشجویانی که خود تعهد و مسئولیتی احساس می کنند و در گادر تشکیلات یکی از نیروهای مترقی کار می کنند، پیام میدهم که هر چه منسجم تر و ارگانیک تر و سرشار از بار فکری، فرهنگی و ایدئولوژیک در امر خود آگاه ساختن توده های مردم بکوشند و هر کدام نیرویی باشند در جهت رسانیدن پیام به متن مردم، تا بدینوسیله تیر ارتجاع که از بستن دانشگاهها، تفرقه و تشتت دانشجویی را پی می گیرد، بسنگ بخورد.

والسلام

تذکره...

بقیه از صفحه ۸

این کشور واقع است و اغلب صنایع ترکیه در این شهر وجود دارند، کارگران سر به شورش و اعتصاب برداشتند. و حتی با پلیس درگیر شدند و تعداد زیادی زخمی و دستگیر شده برجای گذاشتند. بی گمان حرکت کارگران و نهضت کارگری ترکیه ناشی از درک و احساس دیالکتیک اجتماعی موجود در این کشور است. ترکیه روز به روز بیشتر در کام سرمایه داران و انحصارات امپریالیستی فرو میرود، تورم موجود در این کشور ناشی از تورم غرب است که مستقیماً در اثر ورود کالاهای نظامی بدین کشور منتقل میگردد.

ترکیه از منابع و مواد اولیه محروم است، لکن اقتصاد استعماری، تنها منبع اقتصادی این کشور یعنی کشاورزی را نیز، به بن بست کشانیده و سعی دارد که در ظل رشد صنعت وابسته و مونتاژ تلاشی هر چه بیشتر در جهت وابستگی این کشور نماید. بطوریکه هم اکنون اقتصاد ترکیه، صورت آپاندیسیت اقتصاد امپریالیسم را بخود گرفته است.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که کودتای سوم نیز در رابطه با بحرانها و نوسانات سیاسی اقتصادی در جو ترکیه به وجود آمد، به ویژه آنکه پی از انقلاب ایران امکان اثر پذیری توده های مسلمان ترکیه از این حرکت در رابطه با جو آتارشی و بیسار و همی ترکیه میرفت و همین امر آمریکا را به فکر چاره جوئی می انداخت تا هر چه محکم تر مواضع استراتژیک خود را در ترکیه پایدار نگاه بدارد.

"والسلام"

نگرشی بر فاجعه سپتامبر سیاه

حاصل استقلال خواهی خلق فلسطین

رسیدن به این آرمانهای توحیدی است که صورتی استراتژیک داشته و دقت و تفکر و شناخت پیرامون حرکت او، کلیه خلقهای محروم را در جهت رسیدن به آرمانهای خویش هادی است.

خلق فلسطین تنها راه رسیدن به آرمانهای توحیدی را استقلال خلقها و آنگاه آنان بر خویشان مطرح می‌کند که این امر نیز در ظل مبارزه دراز مدت، مسلمانان بر علیه دشمن غدار و برخورد آنتاگونیستی با امپریالیسم و فرزند خلیف صهیونیسم غاصب است. به عبارت دیگر برای رسیدن به آرمانهای توحیدی باید دو مرحله را موفق پشت سر گذاشت، اول استقلال خلقها و آنگاه آنان بر خویشان، دوم اتخاذ استراتژی دراز مدت مسلمانان، در جهت برخورد آنتاگونیستی با تضاد عمده خلقهاست.*

اگر اندکی به تاریخ مبارزات خلقهای تحت سلطه جهان بویژه در سده های اخیر نیک نگریم، در خواهیم یافت که خلقهای مسلمان بیشترین خلقهای محروم و مظلوم گیتی بوده اند که برای رهایی از چنگال سلطه گران غرب، غریوداد خواهی و رهایی سر دادند. اولین تبلور این فریادها در حرکت رهایی بخش "سید جمال" بخوسی مشهور و نمودار است که کوشید اسلام را بعنوان یک ایدئولوژی خود آگاهی بخشنده و حرکت آفرین در مبارزات رهایی بخش عنوان کند، لکن عمده ترین ضعف حرکت او در انتخاب تکیه گاهی است که بر سلاطین و پادشاهان کشور های اسلامی استوار شد و وحدت را برای نجات مسلمین نه در حرکت توده ها که در روند "بالایی" مشاهده کرد و همین امر موجب گشت که نتواند بر آرمانهای خلقی و حقیقی اش جامه عینیت و توفیق ببوشاند، بعدها تداوم و استمرار این حرکت را در لوای تلاشهای عبدالناصر نیز دیدیم که دیری نپایید و جرقه ای که ایجاد کرده بود به خاموشی گرائید.

تفاوت حرکت خلق قهرمان فلسطینی با تلاش سید جمال

* لازم به توضیح است که استراتژی مسلمانان تنها در رابطه با خلق فلسطین که دارای مبارزه ای آزاد پیخش هستند مطرح است که این مبارزه میتواند در پی خویش، خود آگاهی خلقهای عرب را در درجه اول و خود آگاهی دیگر خلقها را در درجه ثانی بدنبال داشته باشد، در غیر این صورت خلق به خود آگاهی نرسیده نمی تواند به چنین شیوه ای دست یازد و حرکت پیش از آن او باید که در مرحله اول مبتنی بر تزکیه و تعلیم و خود آگاهی بخشیدن به توده ها باشد.

۱- استقلال و آنگاه بر "خویشان" تنها راه پیروزی فلسطین؛ آنانکه نبرد کرامه و موفقیت فلسطینی ها را در این جنگ بر علیه اسرائیل متجاوز و غاصب نقطه آغازی می بیند، ممکن است که واقعه سپتامبر سیاه و ضرباتی که نیروهای مقاومت فلسطین از رژیم ارتجاعی ملک حسین و اعوان و انصارش، دریافت داشتند را شکست و نقطه پایانی برای خلق قهرمان فلسطین محسوب دارند. لکن قطعا چنین نیست. نبرد کرامه همکار و همگام با سپتامبر سیاه و "تل الزعتر" و ... معنا و مفهوم می یابد، فولاد مقاومت فلسطین آبدیده نشده است مگر در کوره های وفاهی چون سپتامبر و نظائر آن و جریک فلسطینی رشد و تکامل نیافته است مگر درگیر و دار مبارزه.

خلق فلسطین با مبارزات بی گیر و خستگی ناپذیر خود که در درون خویش پیروزیها و شکست های مکرر داشته است و در طول حیات جنبش مقاومتش "کرامه ها"، "سپتامبرها"، "تل الزعترها" و ... ها به خود دیده است، همواره بیانگر دو درس و تجربه گرانمایه دیگر خلقهای تحت ستم می باشد، یکی "چگونه بودن و چگونه زیستن"، دیگری "چگونه رسیدن". از اینروست که امروز تمامی خلقهای عرب و توده های محروم جهان که به رهایی از چنگال دشمنان غدار و سلطه گر می اندیشند و خود را نیازمند مبارزات دراز مدت و خستگی ناپذیر خلق فلسطین می یابند.

"چگونه بودن" درگ توحید را از لوای مبارزات خلق فلسطین برای ما امکانپذیر میسازد که این امر مبنی یک حقیقت است و آن اینکه نیاز به حرکت خلق فلسطینی نه تنها در گذر یک حرکت "خلق" است که در گذر یک حرکت اسلامی نیز می باشد، لذا این خلق قهرمان فلسطینی است که میتواند پیش از مبارزات دیگر خلقها برای رسیدن به یک جامعه توحیدی باشد. ممکن است که برخی مبارزات خلق فلسطینی را یک مبارزه توحیدی نیابند و منطق شان هم بر مبنای شعار "جامعه دموکراتیک و بدون مذهب" مقاومتان فلسطینی باشد، لکن برای آنانکه آرمانهای توحیدی را در لوای مبارزات خستگی ناپذیر خلقهای مومن می یابند، نمی توانند بدین مبارزه نام وضعیت توحیدی ننهند، چه، توحید تنها صورتها و بافتهای ذهن و ضابطه ای نیست که شکلی تکوینی و تشریحی داشته باشد، بلکه توحید آرمان های خلقی و روابط انسانی - اجتماعی است که قیام خلقها را برای رهایی از قید و بند ها موجب میگردد.

و اما دومین نیاز ما به حرکت خلق فلسطین، مسئله "چگونه

داشت نتوانست به پیروزی دست یابد.

در خلال سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۲ وقایع مهمی رخ داد که ایجاد رهبریت ملی فلسطینی ها را تسریع نمود و آنان را بیش از پیش به اتکا بر خود و استقلال خویش متوجه ساخت. اولین واقعه برهم خوردن اتحاد میان مصر و سوریه بود که در فوریه سال ۱۹۵۸ در یک کشور واحد بنام "جمهوری متحد عربی" ایجاد گردید. طریقه شکست این اتحاد بدین ترتیب بود که در سپتامبر سال ۱۹۶۱ سوریه بواسطه یک کودتای نظامی از ترکیب این اتحادیه خارج گشت که نتیجه این عملگرد در هم شکسته شدن شعار "اتحاد برای آزاد ساختن فلسطین" بود. دومین واقعه پیروز شدن خلق الجزایر بر استعمار خونخوار فرانسه در سال ۱۹۶۲ بود که به ملت فلسطین درسها و تجربیات گرانبایی می آموزد که همگی یک نتیجه عمده داشتند و آن عبارت بود از اینکه تنها راه رفاهی و پیروزی قائم بودن به حرکت خویش و عدم اتکا بر وحدت شعاری اعراب است. لذا از سال ۱۹۶۲ به بعد جنبش مقاومت فلسطین (الفتح) قدمهای مؤثری را در راه ایجاد یک ارتش مقاومت برداشت تا به آرمانهای خلق فلسطین نمود و تحقق عینی بخشد.

البته لازم به توضیح است که اولین هسته های "الفتح" پس از شکست اعراب در جنگ ۱۹۵۶ پی ریزی گردید، نتایج حاصل از این جنگ، فلسطینی ها را که تا آن زمان هیچگونه تشکیلات ملی نداشتند بر آن داشت که حرکت خویش را منسجم سازند. آنچه مسلم است اینکه جنبش مقاومت فلسطینی (الفتح) که هسته های اولیه آن را دانشجویان و طبقات مختلف مردم تشکیل میدادند از سال ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۶۲ که اعراب جنگ را به اسرائیل باختند صورتی صد در صد مخفیانه و اسرار آمیز داشت و همین امر موجب گردیده بود تا پاره ای از سران کشور های عربی آن را نوکر "پیمان مرکزی سنتو" بدانند!

در سال ۱۹۶۴ همزمان با تشکیل کنفرانس سران اعراب در قاهره "الفتح" سازماندهی سیاسی خود را آغاز نمود. رهبران عرب که دور یکدیگر جمع شده بودند تا ضرورت تأسیس یک سازمان فلسطینی را تأیید کنند در این مورد به توافق رسیدند و بدین ترتیب "سازمان آزادیبخش فلسطین" با بهره وجود گذاشت و "احمد شومیزی" به ریاست این سازمان انتخاب گردید. سران عرب در نظر داشتند که با تشکیل چنین سازمانی، فلسطینی ها را تحت نظر خود در آورند. لکن با شکست جبهه اعراب در جنگ ۱۹۶۷ و از دست رفتن بخش عظیمی از سرزمینهای عربی منجمله صحرای سینا از مصر، ارتفاعات جولان از سوریه و منضم شدن بقایای خاک فلسطین به اسرائیل غاصب، موجب گردید که توده های مردم از رژیم های عرب و هم چنین رهبری "سازمان آزادیبخش فلسطین" سلب اعتماد کنند و بدین ترتیب بیش از پیش زمینه های ظهور و نشان دادن موجودیت سازمان "الفتح" ایجاد گردید:

سال ۱۹۶۷ علاوه بر اینکه سال شکست جبهه اعراب می باشد، سال اظهار وجود کردن "الفتح" هم هست. "الفتح"

ها و ناصرها نیز در همین امر نهفته است که فلسطینی ها بر توده های خویش متکی شدند و از انقلاب خلق الجزایر و حرکت بهشتاران انسان درس گرفتند و استقلال و اتکا بر خویش را آموختند. در حالیکه افرادی نظیر سید جمال گمان داشتند که برای پیروزی علیه استعمار انگلیس میتوان بر اتحاد سران ارتجاعی مسلمان تکیه کرد، بخلاف اندیشه و دیدگاه فلسطینی ها که اعتقاد دارند حتی دست گذاشتن در دست حکومت های ارتجاعی منطقه هم باید با علم به این نکته باشد که اینها دوستدار ما نیستند بلکه دوستداران حقیقی ما، خلقهای تحت سلطه این کشورها می باشند که در حقیقت می بایست دست حقیقی ما در بیعت با این خلقها باشد. بنابراین باید قبل از هر چیز دست دوستی را به خلقهای منطقه داد و بر حمایت و پشتیبانی آنان متکی بود و در قالب این بساید که روندی پیش گرفت تا کشورهای ارتجاعی بجای تفاد عمده قرار بگیرند و حرکت خلق بسوی انحراف سوق یابد.

بدین ترتیب انتقاد بزرگ خلق فلسطینی به سید جمال بنیانگذار حرکت ضد استعماری میتواند این باشد که بدون اتکا بر خلقها حرکت پیروزی نداشتنی است و در مقابل انتقاد سید جمال به حرکت نیروهای مقاومت فلسطینی این است که حرکت شما از نداشتن یک ایدئولوژی در رنج است و گرچه ناسیونالیسم در متن حرکت شما موجود بوده و پستوانه آن محسوب میشود لکن ناسیونالیسم واقعی توان بعنوان یک ایدئولوژی همه جانبه و در همه احوال حرکت آفرین پذیرفت.

تلاشهای سید جمال برای برهائی مسلمین از جنگال استعمار با بن بست مواجه شد و این نیز به دلیل تاکنشهای غلطی بود که اتخاذ نموده بود. پس از اورفته رفته شعار "انترناسیونالیستی" به شعار "ناسیونالیستی" مبدل شد که در مقابله با استعمارگران نموداری "بالایه پایین" داشت. عمده ترین آنان در گوشه های ناصر برای اتحاد اعراب تبیلوری می یابد. گرچه در این میان به غیر از دکترین ناصر، دکترین دیگری هم که ملک فیصل ابداع کرده وجود داشت و سعی خواست که اتحاد اعراب را در ظل رهبریت خانواده سعودی در عربستان ایجاد کند. اما در هر حال حکومت های از بالایه پایین که تکیه خویش را بر وحدت رژیم ها گذارده بودند با شکست مواجه گردید. برهم خوردن اتحاد مصر و سوریه در سال ۱۹۶۱ بارزترین نمودار این شکست است. اینجا متکی می بینیم تا زمانی که حرکت خلق فلسطین با پند گرفتن از تجربیات انقلاب الجزایر شکل نمی پذیرد، حرکت خلق عرب وارد مرحله جدیدی از مبارزات خود نمی شود و تا آن زمان بدلیل وجود شعار اتحاد سران و عدم اتکا بر توده های مردم گرچه گاه بگاه با پیروزیهای توأم است، لکن نتیجه قطعی آن خبر شکست و انباز نیروهای اعراب چیز دیگری نیست.

۲- "الفتح" و فاجعه سپتامبر سیاه

جنبش مقاومت فلسطین در شرایطی بوجود آمد که تمام سعی راهبهای موجود تا آن زمان به بن بست رسیده بودند، از جمله حرکت ناصر که چون پیش از هر چیز وحدت سران را در نظر

عرب و بویژه فلسطینی ها روحیه "خویش را باختند و کم کم نظراتشان بسوی سازمان چریکی "الفتح" جلب گردید، زیرا آنها نظریات متفاوتی با دول معظم جبهه داشتند و معتقد بودند که پیروزی اعراب و بازگرداندن فلسطین، اولاً "از طریق قهر نظامی امکان پذیر است، ثانیاً" فلسطینی ها باید که بحث پیرامون مسائل بهبوده را بکشاری نهاده و شکل ساختمان سیاسی کشور را به پس از پیروزی و رها ساختن سرزمینشان واگذار کنند و سرانجام بجای شعار "اتحاد تنها راه آزاد ساختن فلسطین است"، شعار آزاد ساختن فلسطین تنها راه رسیدن به وحدت است" را سر دهند. بدین ترتیب "الفتح" عملاً خود را از زیر سلطه رژیم های عربی بیرون کشید.

جنبش مقاومت فلسطین بدنبال شکست اعراب در جنگ ۱۹۶۷ و خرد شدن روحیه توده های مردم بر آن شده که با کوششها و تلاشهای شبانه روزی خود بار دیگر روحیه از دست رفته را به جای خود بازگرداند، از اینرو در سال ۱۹۶۸ در "جنگ کرامه" ضربات دردناکی را به پیکر اسرائیل وارد آوردند و قهرمانانه اسرائیل را مجبور به عقب نشینی ساختند.

موفقیت بی شائبه چریکها در این نبرد بار دیگر روحیه اعراب بالاعم و ملت فلسطین را بالاخص اعتلا بخشید و توده های مردم حمایت خود را از جنبش مقاومت ابراز داشتند، بویژه توده های مردم در اردن که نزدیک به ۲۰۰ هزار فلسطینی تشکیل میدهند و "الفتح" نیز پایگاه عمده خود را در این کشور بنا نهاده بود و گرچه در این زمان رفته رفته قسمتی از نیروهای مقاومت جنوب به لبنان مهاجرت می کردند، ولیک عمده ترین پایگاه "الفتح" در اردن بود، این سازمان ملنا" در کشور اردن دولتی در دل دولت ایجاد کرده بود و از این لحاظ دولت اردن را که شدیداً از فعالیتها و عملکردهای آزادانه نیروهای فلسطینی در داخل خاک خود بیمناک شده بود، به فکر چاره جویی و داشت و از آنجائیکه رژیم "ملک حسین" هم چون سلطنت "ملک عبدالله" دست نشانده امپریالیسم بود و از جمله کشورهای ارتجاعی منطقه محسوب میشد بیم آن میرفت که از مسند حکومت ساقط شود و یک رژیم تندرو منافع اسرائیل را در منطقه بخطر افکند، لذا ملک حسین با نیروهای مقاومت به مقابله پرداخت تا که آنان را از خاک اردن بیرون راند.

بدین ترتیب بود که بحران در روابط رژیم اردن و جنبش مقاومت به اوج خود رسید و از آنجائیکه برآوردهای "الفتح" از توان نظامی اردن و خود غلط بود و نیروهای ملک حسین ناچار شمرده میشدند، "سپتامبر ۱۹۷۰" بوجود آمد.

پس از ضربات سنگینی که اردن در سپتامبر سال ۱۹۷۱ بر نیروهای جنبش مقاومت وارد آورد، فلسطین ها مجبور شدند که "موافقت نامه قاهره" را به امضا برسانند و گرچه در این قرار داد حضور نیروهای مقاومت در کشور اردن مورد توافق واقع شده بود، با وجود این اردن در نظر داشت که فلسطینی ها را از بازگشت به کلیه مناطقی که سابق بر این در دست داشتند و اینک ارتش اردن حافظ آنان بود منع نماید، هم چنین این

عمده ترین سازمان سیاسی بود که تا آن زمان با یک سازماندهی سیاسی نسبتاً خوب و تشکیلاتی ملی، قدم بهرصه وجود گذارد، لکن بلافاصله پس از این ظهور کشورهای عربی که لازم میدانستند فلسطینی ها را به زیر چتر حاکمیت خود ببرند گروههای متفاوتی وابسته به خود ایجاد نمودند از جمله است "العاصفه" وابسته به سوریه، "جبهه آزادیبخش عرب" در عراق و گذشته از این سازمانهای طرفدار ایدئولوژی "مارکسیسم - لنینیسم"، مانند "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" برهبری ژوزف و "جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین" برهبری نایف هواتمه، مدتی نزدیک به دو سال گذشت تا سازمان "الفتح" توانست که "سازمان آزادیبخش فلسطین" و اکثریت قریب به اتفاق سازمانهای فلسطین را به زیر پوشش خود درآورد.

بدین ترتیب ریشه ها و هسته های اولیه سازمان "الفتح" در سال ۱۹۵۶ و متعاقب شکست اعراب در این جنگ بی ریزی گردید، اولین هسته های نظامی آن بصورت سازماندهی شده در سال ۱۹۶۴ بوجود آمد که "العاصفه" نام گرفت. گروهی از چریکهای بخش نظامی (العاصفه) در آخرین روز سال ۱۹۶۴ از جانب "الفتح" مأموریت یافتند که با اجرای عملیاتی در داخل خاک اسرائیل علناً اعلام موجودیت کنند، پس از آنکه این عملیات موفق و پیروز به انجام رسید اولین بیانیه "الفتح" انتشار یافت، متن بیانیه بدین شرح است:

"با اتکا به نیروی خداوند و ایمان به حقانیت ملت، ما در مبارزه بشاطر بازگرم اندهن میهن از دست رفته و با ایمان به رسالت مقدس جهاد و بینش انقلابی اعراب از محیط تا خلیج و پشتیبانی مردم شرافتمند جهان، یک گروه از نیروهای ضربتی ما در شامگاه جمعه ۳۱ دسامبر ۱۹۶۴ به حرکت درآمد و عملیات موفقیت آمیزی را بطور کامل در سرزمین اشغال شده" اجرا نمودند و همگی از دوا سالم به پایگاههای خویش بازگشتند، ما به دشمن هشدار میدهمیم که از هرگونه اقدامی علیه مردم غیر نظامی و بی دفاع عرب اصرار جوید، زیرا نیروهای ما به همه تجاوزات، با عملیاتی همانند پاسخ خواهند داد و ما اینگونه اقدامات را در شمار جنایات جنگ بحساب خواهیم آورد.

ما هم چنین بکلیه کشورهای اشغالگر می گوییم که از هرگونه دخالت به هر شکل ممکن برفع دشمن خودداری کنند، زیرا نیروهای ما منافع این کشورها را در هر گجا که باشد در معرض ویرانی قرار داده و اینگونه دخالت ها را بی پاسخ نخواهند گذاشت."

پس از این اعلام موجودیت عملیات این سازمان علیه اسرائیل غاصب گسترش یافت و هزار چندی تیری از ترکش "العاصفه" بیرون می آمد و مستقیماً قلب دشمن را هدف می گرفت، لکن، با این وجود "جنبش مقاومت فلسطین" "الفتح" آنطوریکه باید و شاید چنان افتاده بود تا اینکه اعراب در جنگ ۱۹۶۷ شکست خوردند و با انهزام ارتش اعراب در این جنگ توده های مردم

رژیم سی خواست که گرفته رفته اسلحه را از دست کماندوهای فلسطینی بگیرد و در مواردی نیز عده ای از آنان را بدلیل داشتن اسلحه باز داشت نمود. تمامی این جریانات موجب گردید که دیگر بار زد و خوردهایی میان ارتش مقاومت و ارتش اردن روی دهد و گرچه با اوج گرفتن بحران "کمیته میانجیگری عرب" دخالت کرده و موافقت نامه جدیدی را به فلسطینی ها تحمیل نمود تا آنان بر این اساس جمع آوری اسلحه نیروهای غیر نظامی موسوم به "ملیشیا" را مورد توجه قرار دهند. اما این موافقت نامه هم نتوانست بحران را خاتمه بخشد و دیگر بار زد و خوردهای میان دو ارتش در "جرش"، "وصفیه"، "هملان"، "اربر" و... روی داد و سرانجام نیروهای مقاومت مجبور شدند که کم کم به طرف سوریه عقب نشینی کرده و به جنوب لبنان هجرت گیرند.

۳- واقعه سپتامبر سیاه جرقه ای از برخورد دو خط :

پیش از این گفتیم که تا قبل از اعلام موجودیت "جنبش مقاومت فلسطین" تنها خطی که حرکت اعراب را رهبری میکرد اعتقاد به "وحدت سران عرب" از "بالا به پایین" بود که به توده های مردم اتکالی نداشت. و همین امر موجب شکاف در سه جنگ ۱۹۴۸، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ اعراب با شکست مواجه شوند و در نتیجه این شکست های پیاپی و پیروزی خلق الجزایر در سال ۱۹۶۲ که حرکتی متکی بر توده های مردم بود، "الفتح" قدم به عرصه وجود گذاشت، و دو خط در این میان نمودار گشت. خط اول که روندی از بالا به پایین را مد نظر قرار داده بود از سه دکتربین متشکل میشد، اول دکتربین ناصر که صورتی مترقیانه داشت و واقعا "برای فلسطینی ها میسوخت لکن عقیده داشت که حرکت فلسطینی ها باید تحت پوشش اتحاد سران عرب باشد دکتربین دوم از آن فیصل بود که اتحاد سران عرب را در ظل حرکت خاندان سعودی امکانپذیر میدانست. خط دوم صورتی از پایین به بالا داشته و عملا "با خط اول اختلاف داشت.

دکتربین ناصر از "الفتح" پشتیبانی می نمود و از همینرو بود که زمینه های بارز شدن این جنبش را ایجاد نمود و رهبریت آن یعنی عرفات را با رهبران چین، شوروی و آلمان شرقی آشنا ساخت و کم کم عرفات با عنوان رهبریت سازمان آزادیبخش فلسطینی شناخته شد، اما دکتربینهای دیگر که صورتی ارتجاعی داشتند مانع بودند که این جنبش را تحت انقیاد خود در آورند پیروزه رژیم اردن که از حرکت این سازمان بیگناک بوده و می خواست آن را محدود ساخته و ایزوله کند.

نبرد کرامه مشت محکمی بدهان ارتجاعیون منطقه بود و این جنگ نشان داد که فلسطینی ها با پیروی پای خویش با استند و آنچنان نبرد کرامه نمود یافت که موشه دایان بر این اعتقاد شد که حرکت اینان از تمامی حرکتیایی که تا بحال دیده اند هولناک تر است.

با قبول "طرح راجرز" از سوی خط اول و عدم پذیرش فلسطینی ها، رفته رفته تصادم هایی میان این دو خط ایجاد میشد.

طرح راجرز بهترین مستسکی بود که جنبش مقاومت فلسطینی میتوانست به وسیله آن توده ها را بسیج کند و همین امروز هم ارتجاعی اردن را به وحشت افکند و با جنبش از در جنگ درآمد و فاجعه "سپتامبر سیاه" را بوجود آورد. در این احوال مرگ عبدالناصر این ناجی خلقهای مصر وضعیت را بر فلسطینی ها تنگتر کرد و اردن سرانجام آنان را از خاک خود بیرون راند. اما "سپتامبر سیاه" شکستی برای خلقهای فلسطینی و رهبری آنان نبود، آنها مبارزه را در جنوب لبنان پی گرفتند و پس از آن حماسه های دیگر آفریدند، پیروزیها و شکستهای مرحله ای دیگر دیدند "تل الزعتر" ها بوجود آمد، در حالیکه خلق قبرمان فلسطینی روز بروز در کوران این درگیریها و مبارزات آبدیده تر شده و دشمنان و ضد خلقی ها و رژیم های ارتجاعی عرب را رسوا ساخت.

"والسلام"

امام رضا (ع)

بقیةالزمان

و رضا در تاریخ اسلام یک خط است، خطی است جدا کننده حق از باطل فرقان و بینه ای است برای توده ها، او با مرگ خویش شبهه ها را زایل ساخته و حتی با قیر خویش به صاحبان بصیرت عبرت می آموزد. رضا در کنار مادیون بیادگر حق در کنار باطل!

حرکت رضا از مدینه تا طوس، خطی است از ابراهیم تا کاشم که بر مبنای آن هم انسانیت زنده میشود و هم مکتب، در مدینه حق و باطل بهم آمیخته می شوند و علی ها و ابودر ها قربانی این بهم آمیختگی هستند. اما رضا در مشهد سرزمین شهادت با آری گفتن خویش به ندای مأمون برای ولایت مهدی حق را از باطل جدا میسازد و خندقی عمیق میان آن دو برپا میسازد.

ایمن است که مأمون این چهره فریبکار زور ناگهان بخود می آید و حکومتش را از دست رفته می بیند، او حتی اجازه خواندن نماز عید در پیشاپیش توده های مردم را به امام نمی دهد، زیرا امام با عبور دای عندرس یادگار از جدش پیامبر و با پای برهنه در پیشاپیش صفوف مردم حرکت می کند و با اینکار خویش پیامبر را در دیدگان توده ها زنده می سازد و مدینه او را در زمین عربان به نمایش می گذارد و این خندقی است که مأمون را بسی آشفته میسازد.

مأمونش را می فرستد تا پیش از آنکه مشغول بخواندن نماز عید فطر گردد فرایش خوانند و به رهبری مسموم سازند.

مأمون بسی شیز هوش بود او به گمان خود میخواست کسی اشتباه پدرش هارون را مرتکب نشود و رضا را چونان کاسم به زنجیر نکشد، اما پس از اعمال و رفتار امام در طوس، فهمید که چاره ای جز رفتن براه پدر را ندارد و باید که برای نگاه داشتن تخت خویش رضا را از پای در آورد.

آنانکه فرزند راستین زمان خویش اند و هر گفتار و کرداری را در ظرف زمانی - مکانی خویش می سنجند در می یابند که تاکتیک های امام رضا برای زنده کردن مکتب و فلاح انسان چقدر عمیق و زرف است. باشد که ما نیز در مسیر مبارزه فرزندان زمان خویش باشیم.

"این زمانگه"

"والسلام"

امام رضا (ع)

برپاکننده خندق در جوشبه آلود حاکمیت بنی عباس

مقدمه:

ارزش، اصالت و اعتبار زندگی هر انسان بزرگی در تاریخ که تمامی حیات خویش را وقف "انسانیت" و "انسان زیستن" انسان نموده است، زمانی پدیدار شده و قابل درک میگردد که چگونگی و نوع مبارزه آن فرد مشخص شود، لذا نوع تاکتیک‌های مبارزاتی همین میزان درایت، تیزهوشی و رهبریت شخصی است که از آن استفاده مجوید، هشتمین امام شیعیان جهان یعنی امام رضا (ع) نیز از این قاعده مبری و مستثنی نیست. تکیه تاکتیکی و استراتژیکی او در امر مبارزه اش گام‌نچنان با یکدیگر عجین شده اند که فضایی شبیه آلود ایجاد نموده و برای عده‌ای محققین ناآشنا با تنگ نظران مغرض و کوتاه بین، انحراف اندیشه و فکر حاصل کرده است. افرادی بهمان "کسروی" از این دسته‌اند و برخی نیز از پیروان ناآگاهش بواسطه نوع تاکتیک‌های اتخاذ شده از جانب امام، او را با واژه‌های گوری که ناشی از عدم شناخت و بینش تنگ‌شان می‌باشد نامیده‌اند، مانند "السلطان الدین" که واژه‌های این چنینی، افراد غیر مغرض و محققین بیطرف را هم دچار شبهه مزبور کرده‌اند.

شاید ذکر این نکته حساس بدلیل آشکاریتش بنظر چندان الزام آور نیاید که تمام ائمه صیحه نامشان با مبارزاتشان آمیخته است و اساساً پیروی شیعه از امامان خویش بر مبنای نوع مبارزات آنان بوده و همواره بدینوسیله یادشان را گرامی میداشته است. از اینرو مسئله "امامت" از دیدگاه او همواره عبارت بوده است از فلسفه‌راهی که در محبت آن میتوان بدرجه "انسانیت" رسید. اما شکی نیست که هر امامی در رابطه با موقعیت و جایگاه و ظرفیت خاص زمانی و مکانی خویش دست به اتخاذ تاکتیک‌های مبارزاتی زده و جهاد خویش را آغازیدن گرفته‌است، این است که تا زمانی که موضع و جایگاه مبارزه را در حرکت ائمه و یا در مکتب اسلام در نیابیم، امکان نخواهد داشت که بتوانیم موضع حرکت امام رضا را درک کنیم. حرکت امام رضا حلقه‌ای است از زنجیر تسلسلی که آغازش به ابراهیم می‌رسد و انتهایش به محمد و ادامه اش به علی و حسن و حسین و... به امام رضا رسیده و سرانجام با مهدی خاتمه می‌یابد. اگر اینها را در نظر نداشته باشیم دست به یک سلسله نتیجه گیریهای خواهیم یازید که با صورتی افراطی داشته و حرکت او را تنها برای مقام پرستی‌ها و خود پرستی‌ها و دنیا پرستی‌ها تعبیر خواهیم نمود و یا اینکه بدان چهره‌ای تفریطی بخشیده و سلطنت را موهبتی الهی خواهیم دانست که از جانب خدا به امام رضا هدیه شده است و حال آنکه میدانیم هر دو نتیجه کاملاً غلط و انحرافی است و حاصل برخورد

مکانیکی با موضوع میباشد، پس آنچه را که می‌بایست در اولین مرحله درک تحلیل و شناخت حرکت امام رضا در نظر گرفت، فلسفه مبارزه و جایگاه مبارزه در مکتب اسلام و نظریه قرآن است.

۱- مبارزه در نظریه قرآن و اسلام:

اساساً "پایگاه اصیل و کین مکتب از نظر قرآن بر روی تسوده‌های مردم یعنی "ناس" استوار است و آنگاهی میتوان گفت که مکتب حیات دارد و نفس میکشد که در خدمت فلاح و رستگاری تسوده‌های مردم واقع شده باشد. عبارت دیگر به مراتبی که مکتب در رابطه تنگ تنگ با حرکت توده‌ها و آرمان و نیاز آنان قرار بگیرد، میتوان ادعا کرد که صاحب حیات و حرکت و جنبش است.

در فرهنگ قرآن رابطه میان مکتب و موضوع و یا عبارت دیگر مکتب و انسان، توسط مبارزه و جهاد تعیین می‌شود، که موضوع پیوسته بر آنست بر مبنای این سکو یعنی "جهاد" خویش را به مکتب متصل نماید. زیرا جهاد از یکسو بستریست در جهت اتعال مکتب با موضوع و از سوی دیگر وسیله ایست که آن آرمانهای مکتبی را در وجود موضوع شکل می‌بخشد. لذا تا زمانی که مبارزه بتواند این جهت خویش را حفظ کند همواره برای تعالی و عظمت انسان استوار اگر نتواند، چهره اصیل خویش را از دست داده و مسئله "مبارزه هدفی" که خود نوعی شرک است مطرح میشود و نهایتاً مکتب را به نابودی می‌کشاند و موضوع را به قهقرا می‌فرستد.

امام علی در خطبه ۲۷ نهج البلاغه (فیض الاسلام) در مورد جهاد و مبارزه چنین می‌گوید:

"أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمُحَمَّدٍ وَأَوْلِيَّاهُ، وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى، وَدَرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجَنَّةُ الْوُثَاقِ، فَمَنْ تَزَكَّاهُ رَحِمَهُ اللَّهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذِّلِّ وَ شَمْلَةَ الْبَلَاءِ، وَذِيَّتَ الْخَطَرِ وَالْقَمَاءِ، وَضَرْبَ عَلَى قَلْبِهِ بِسَائِلِ شَبَابٍ، وَأَدْبَلَ الْحَقَّ مَتَهُ يَتَضَيَّعُ الْجِهَادُ وَ سَيَمُ الْخَصْفُ وَ يَفْعُ الْيَتُفُّ."

اما پس از (ستایش خداوند و درود بر رسول اکرم ص)، جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص و دوستان خود، گشوده، و لباس تقوی است و زره و سپر محکم اوست، پس هر کسی که از آن دوری نموده و آن را ترک کند، خداوند جامه ذلت و ردای بلا به او بپوشاند و بر اثر این حقارت زبون میشود، و چون خداوند رحمت خود را از دل او

برداشته به نادانی مبتلا می شود، و به علت نرفتن به جهاد و اهمیت ندادن بدین امر مهم از راه حق دور شده و در راه باطل قدم می نهند و به بیچارگی گرفتار گردیده از انصاف محروم می شود.

دیدگاه امام درباره جهاد بسیار دقیق است، او جهاد را دری از درهای بهشت میدانند و نکته حساس در همینجاست. زیرا اگر کسی کوچکترین اطلاعی در مورد جهاد از دیدگاه مکتب داشته باشد، میدانند که جهاد عبارتست از جنبشی بر مبنای صورتهای مکتبی که در ظل حرکت انسان شکل یافته و معنا و مفهوم پیدا می کند، عبارت دیگر جهاد عبارتست از ماحصل حرکت انسان در ظل برخورد اصولی او با مکتب. اینجاست که برای رسیدن به جهاد، تنها یک پل ارتباطی وجود دارد و آن جهاد و مبارزه است و از اینروست که جهاد می تواند دری از درهای بهشت باشد. یکی نیست که جهاد یک رابطه انسانی دارد و تنها از یک انسان میتوان متوقع بود که برای رستگاری انسانها، به جهاد و مبارزه برخیزد، لذا جهاد نیز که ماقبت حرکت نیک انسانی و عمل صالح اوست صرفاً جنبه انسانی دارد، این مسئله را میتوان چنین نیز عنوان نمود که خداوند انسان را آفرید و برای هدایت او کتاب را فرستاد (اعم از وحی فعلی و وحی قولی) و سپس انسان با عملکرد خویش، قیامت، معاد و روز رستاخیز را ایجاد کرد که در آن هم دوزخ است و هم جهاد، یعنی قیامت زائیده حرکت انسان است و جهاد رابطی است میان انسان و این مرحله که عاقبت اعمال انسانی است. انسان میتواند بر مبنای ویژگی اختیار و انتخاب و اراده خویش راه جهاد و مبارزه و تلاش خستگی ناپذیر را در راه فلاح انسانیت در پیش بگیرد و در شمار "اولیاء الله" و خواص خداوند در آید، چه مسئله مبارزه صورتی القایی در وجود انسان ندارد و صرفاً مسئله ای انتخابی است و همین بعد است که حرکت انسانی را دچار ارزش و اعتبار میسازد. در همین رابطه است که امام عالیترین تعبیر را از مسئله جهاد کرده و آن را لباس تقوی نام می نهند و (هو لباس التقوی) این تعبیر عمیق بیانگر آنست که علیرغم آنکه که مبارزه و جهاد را هدف پنداشته و انسان را در خدمت آن قرار می دهند، جهاد و سبیل نیست در خدمت انسان تا او را به "فلاح" برساند. زیرا آنچه که دارای اصالت است انسان می باشد، البته همانگونه که گرامر "یادآور گشتیم منظور از اصالت انسان، اصالت "فرد" نیست بلکه اسما" انسان از دیدگاه قرآن زیر بنای تبیینی وجود، مکتب، حرکت و جهاد است. ما بخوبی می توانیم این معنای ارزوای حیات مبارزاتی امام علی دریابیم، چگونه ای که همواره برای او مبارزه، لباس تقوی و زره و سپر محکمی بود که از سقوط در هواهای نفسانی مدونش میداشت، نگرشی بر نقش ملی در مبارزه تن به تن با "عمر بن عبدود" پهلوان نام آور عرب و ممانعت طبع و علو نفس او بیانگر این امر مهم است، هنگامیکه در اوج مبارزه علی پشت "عبدود" را به خاک مالیده بود ناگهان وی آب دهان

خود را بر روی صورت پرتاب کرد و امام را خشمگین ساخت، لذا مبارزه را تسرک گفت و گسار کشید. تنها آتش خشمش فرو نشیند و بار دیگر به سواخ وی بسزد، در حالیکه در این جنگ بغیر از علی هر کسی دیگری بود امکان آن می رفت که با مواجه شدن با چنین عملکردی زودتر از معمول طرف مبارزه را به دیار مرگ بفرستد.

چنین نگرش عمیق و پرمحتوایی به مبارزه بود که وقتی مسلمین از یکی از بزرگترین و مهم ترین غزوه های خویش با کفار باز می گشتند، پیامبر را واداشت تا با آنان چنین سخن بگوید:

"مرحبا، بقوم قضوا جهاد الاضر و بقی علمهم جهاد الاکبر فقال یا رسول الله ما الجهاد الاکبر؟ قال جهاد النفس: آخرین بر قومی که از جهاد کوچک بازگشتند و برایشان مبارزه بزرگ باقی مانده است، پس گفتند ای رسول خدا مبارزه بزرگ چیست؟ گفت مبارزه با "نفس" جهاد اکبر مبارزه در جهت بدست آوردن لباس تقوی است، اگر کسی از آن دوری جوید و در جهت ترک اقسام کند، در برخورد با موانع ذلیل و ناپود خواهد گردید. بلاهایی که در غراره حرکت انسان واقع میشوند، باید که همگی توسط جهاد و مبارزه ناپود گردند، در غیر اینصورت آنان در چرخه های شناخت و راههای درک و بینش از وجود انسان زایل می سازند. اینجاست که درمی یابیم غرض از مبارزه صرفاً رشد و تکامل انسان برای ضرورت بسوی الله است و در اینجا هر عاملی که مانع از رشد انسان در مواجه با بلاها گردد، حتی اگر این عامل خود "مبارزه" باشد و صورت "هدف" بهاید، اصالت انسان نفی شده و ناپود گردیده است.

پیش از این گفتیم که مبارزه پل ارتباطی میان مکتب و انسان است، اینک اضافه می نمائیم که انسانیت و ساخته شدن انسان در گرو حرکت اصولی "فرد" از یکطرف و "اجتماع" از طرف دیگر می باشد. بدین ترتیب مبارزه می بایست فراهم کننده شرایطی باشد که رشد حقیقی فرد و اجتماع را موجب گشته و وسایل ضرورت انسان را بسوی تحقق آرمانهای نهایی خویش مهیا سازد. اینجاست که ویژگیهای یک مجاهد آشکار میشود، یعنی یک مجاهد و تگابوگر در امر مبارزه برای رسیدن و نیل به آرمانهای انسانی خویش می بایست که دارای ویژگیهایی خاص باشد. قرآن نام مجاهد را در یک ارتباط مکانیکی عنوان نمی کند، بلکه مجاهد از نظرگاه قرآن عالم منطقی و آگاه نیز هست، که علاوه بر پوشیدن لباس تقوی و فائق آمدن بر همراهی نفسانی خویش در یک ارتباط فردی کاملاً وضعیت و موقعیت و حساسیت زمسانی مکانی خویش را درک کرده و براساسی فرزند زمان خویش است.

انسان برتر در فرهنگ قرآن دارای سه ویژگی و مشخصه عمده است: اول آنکه مجاهد است **فَقُلْ اللَّهُ الْمُجَاهِدُ بَيْنَ مَلِكِ الْعَالَمِينَ** (آخر)، دوم آنکه متقی است **(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ)** و بالاخره سوم آنکه عالم و آگاه است **(يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)** آن دسته از

افرادی که دارای این سه ویژگی باشند در زمره "اولیا" الله و خواص پروردگار قرار می گیرند و ایمان عبارتند از:

"وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْقِدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا" و آنکس که خدا و پیامبر را اطاعت کند، همانا آنان با کسانی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده است، از پیامبران و راستگویان و گشتگان راه خدا و شایستگان و چه نیکو رفیقانند.

(۶۹- النساء)

بدین ترتیب رمانیکه سه پارامتر "علم"، "مجاهدت" و "تقوی" در وجود انسانی شکل پذیرد آن انسان میتواند در زمره "نونه های عالی مکتب اعم از شهداء، انبیاء، صالحین و صادقین باشد و اینها همگی در رابطه با انسان و انسانیت است که مفهوم می یابد. عبارت دیگر میتوان چنین گفت، آنچنانکه بر سر در آکادمی فلاطون نوشته است (کسی که هدفمنداند و در "خود"، بر سر دروازه مکتب اسلام نیز نوشته گردیده، کسی که انسان را نمی شناسد وارد نشود. زیرا در این مکتب آنچه که اصالت دارد "انسان" است و آنچه که قابل طرح است "انسانیت" می باشد که این انسانیت در لوای انسان در وجود انبیاء و شهداء و صدیقین و صالحین نمود می یابد. افرادی که بر سه پایه "علم"، "مجاهدت" و "تقوی" در حرکتی مکی (فردی) و مدنی (اجتماعی) ساخته شده اند.

در این مکتب فرد و اجتماع در یک رابطه تنگاتنگ و ارگانیک با یکدیگر واقع گردیده اند، بدون وجود دوران مکی، دوران مدنی ایجاد نخواهد شد و بدون ایجاد دوران مدنی دوران مکی نخواهد بود، باید فرد ساخته شود تا اجتماع نمونه حاصل آید و باید اجتماع نمونه حاصل آید تا فرد ساخته شود و نهایتاً هم حرکت فردی و هم حرکت اجتماعی هر دو برای این هستند که "انسان" و "انسانیت" شکل پذیرد و کلیه تلاشها و مبارزات و مجاهدتها هم در این جهت است، اگر مکتب به "سطح" می اندیشد برای این است که در هیئت آن شکل گیری انسان هر چه سهل تر شود، جهاد، مبارزه و تلاش و تکاپو صرفاً برای ساختن انسانیت است. اگر جهاد نتواند انسان بسازد، اگر جهاد قادر به ساختن جامعه نباشد، تا زمینه رشد انسانیت را فراهم آورد، "خود هدفی" و "خود محور" (اگوسانتریسم) حاصل میگردد.

مکتب اسلام انسانیت را می نگرد، جهاد و مبارزه را وسیله ای در راه رسیدن به این هدف می داند، لذا است که نمی تواند به پذیرد آنان خود هدف شده باشند، چه این مسیر انحرافی است و انسان را از رسیدن به سر منزل مقصود و غایت اصلی خویش باز میدارد، اگر در این مسیر انسان با مجاهدتهای بی گیر

به ترتیب آیات ۹۴ سوره "النساء"، ۱۴ سوره "حجرات"

و ۱۱ سوره "مجادله"

خویش مبارزه را تداوم بخشید آنوقت در نهایت حرکتش به جهت خواهد رسید چه بر اساس این آیه اومانیتی از قرآن که متأسفانه غالباً آنرا مدلول معنای اقتصادی قرار میدهند، لیس للانسان الا ما عسی، حرکت و تکاپو و تلاش انسان برای او پاداشی در نظر گرفته شده که در صورت مجاهدت و مبارزه این پاداش "جنت" است.

آنسانیکه آیه فوق را مدلول حرکت اقتصادی قرار میدهند اساساً از درک مفهوم اصلی آن عاجز مانده اند، چرا که پس از "لیس للانسان الا ما عسی" بلافاصله مسئله روز رستاخیز مطرح شده که صورت اومانیتی آیه را دقیقاً بیان میدارد و طبعاً نمی تواند شکلی اقتصادی داشته باشد.

۲- مخالف تاکتیک های مبارزاتی انبیاء مرسول و ائمه اطهار: بسا توجه به مطالب مطروحه فوق دریافتیم که هدف از مبارزه و فلسفه جهاد در نظرگاه اسلام دستیابی به "انسانیت" و فلاح و رستگاری انسانیت است، بنابراین تمامی انبیاء و ائمه اطهار از مبارزه خویش یک هدف را پی می گرفتند و آن "فلاح" انسان بوده است، زیرا که گفتم اسلام مبارزه را پل ارتباطی میان انسان و مکتب میداند و انسان می بایست که توسط مبارزه و جهاد خود را بسان نمونه های مثالی و اسوه های مکتبی بسازد.

ولیک مظهریم وجود یک هدف مشترک متعدد و تکرر تاکتیک های مبارزاتی را مشاهده می کنیم بطوریکه جنگ پیایر، سکوت علی، صلح حسن، شهادت حسین، دعای سجاد، مکتب داری باقر، مکتب داری صادق، زندانی شدن کاظم، حکومت رضا و... غیبت مهدی همگی با وجود اینکه در اتحاد نوع روشها مخالف فلسفاً و گریستفاسالیم، زیستن بدون اندیشه و ناهنجار شدن اندیشه را توصیف دارند، ولی در یک هدف مشترکند و آن آرمان های موجود در این مکتب است.

شکی نیست که تعددها و تکررهای روشی و برخورد های گوناگون ائمه، با مسائل مختلف ناشی از شرایط مختلف اجتماعی است که می بایست نسبت به سنجش این شرایط اتخاذ موضع گردد. درک این مسئله است، که می تواند ما را در پذیرش بسیاری از تاکتیک ها یاری رساند، زیرا که هر عمل و عکس العملی را باید در جغرافیای زمانی و مکانی خودش مورد بررسی قرار داد. اینجاست که می بایسم صلح امام حسن همانقدر ارزش دارد که شهادت امام حسین و این دو همانقدر ارزش دارند که دعای سجاد و بالاخره همگی همانقدر قابل ستایشند که پذیرش حکومت از جانب

۳- وان لیس للانسان الا ما عسی - وان سعید سوفی پیری - ثم بجزیه الحراء دالاً و فی - وان الی ربک البتة - و آنچه برای انسان بهر آنچه بگوشد نیست - و آنچه زود است گوشش او دیده شود - پس او را پاداش داده شود پاداش رسالت - و آنچه پایان بسوی پروردگار تو است.

(آیات ۳۹ تا ۴۳ سوره المذحیم)

امام رضا.

به گفته امام علی هر کس باید که فرزند زمان خویش باشد (کن این زمانک) و همانگونه که شرایط اجتماعی اش اقتضا می کند موضع بگیرد (لا تقصروا اولادکم علی ادابکم لانه خلقوا لزمانه غیر ما نکم). اگر کسی شرایط ویژه زمانی و اجتماعی خویش را در نظر نگیرد، در حقیقت در متن جامعه خویش حضور نداشته، و ناچار است که بگونه ای دگم اصالت را از انسانیت سلب کرده و به نظر طبیعت و خود مبارزه بدهد و این امر عمده ترین آفت یک مبارزه است که به زودی آن را به نابودی می کشاند. به تاکتیک مبارزاتی اتخاذ شده از جانب ائمه نگاه کنیم از امام علی تا حضرت مهدی همگی چنان زیسته اند که فرزند زمان خویش باشند و با توجه به جو موجود تصمیم گرفته اند. و این نشانگر آنست که اینان همگی در بطن جامعه خویش حضور و حیات داشته و از نزدیک جریانات اجتماعی خود را تعقیب می کرده اند. در این باره امام علی سخنی دارد که بسی دقیق و عمیق است او می گوید:

"رَحِمَ اللَّهُ الْكَلِمَةَ عَلِمَ مِنْ آيِنٍ وَلِي آيِنٍ وَلِي آيِنٍ - رحمت خدا بر آنکسی که بداند از کجا آمده و در کجا هست و به کجا می رود؟"

نگرش علی بر شناخت محیط بسیار حماس و دقیق است، زیرا نمی گوید که از چه آمده و به چه می پیوندد که در جوابش فوراً بگوئیم از "خاک"، بلکه با ایمن سخن غسوسش مسئله شناخت محیط را عنوان می سازد و رحمت خدا را بر آن دسته ای نثار می کند که موضع اجتماعی خویش را می فهمند و دقیقاً در جریان مسائل اجتماعی خود قرار دارند.

اگر هر کس ویژگی زمانی خویش را درک کند و همیشه این مسئله را در ذهن داشته باشد که: "من در کجای تاریخ هستم؟" آنوقت اتخاذ شیوه مبارزه برایش چندان دشوار نخواهد بود. و نتیجتاً در اینجا ساده لوحی آن گروهی که همواره سعی دارند عملکردهای خویش را با حرکات ائمه مطابق کنند و به زعم خود چنین وانمود سازند که پهلوان و متابعین خوبی هستند، بخوبی مشخص میشود. مثلاً "برخی از آنان وارد حرکت "پارلمانتاریزمی" میشوند می گویند تاکتیک امام رضا را برگزیده ام! پاره ای "سکوت" اختیار می کنند، می گویند مانند امام علی رفتار می کنیم! پاره ای دیگر اسلحه بدست می گیرند می گویند از امام حسین متابعت می کنیم! و ...

شاید لازم به توضیح نباشد که ذکر این نمونه ها مدلول رد کردن این تاکتیک ها از جانب ما قرار نمی گیرد، بلکه ما معتقدیم پیوسته باید شرایط اجتماعی خود را در نظر داشت، شکی نیست که شرایط امروز ما چه از نقطه نظر اجتماعی و چه از نقطه نظر جغرافیایی با شرایط زرمندگان ویتنامی تفاوت دارد. ذکر این مسئله بیانگر آن نیست که نباید از تجربیات آنان پند بگیریم. عمده ترین ضعف و اشتباه جنبش سياهگل که موجب آن ضربه های مهلک بر او گردید ناشی از این بود که سردمداران

می خواستند که از انقلاب ویتنام و حرکت چه گوارا در بولیوی تبعیت کنند و چون آنها تلاششان را از جنگل ها شروع کرده بودند، اینها هم از جنگل آغاز نمایند. در حالیکه در آن شرایط، مساعد ترین جو برای تلاش و مبارزه کردستان بود نه جنگلهای شمالی. پس اینگونه اعمال نشان دهنده "اصالت دادن به محیط است و نه به شرایط ویژه زمانی - جغرافیایی. و در این روند چونکه انقلاب فلسطین مکانی به نام جنگل برای مبارزه ندارد محکوم به شکست است!

۳- امام رضا فرزند راستین عصر خویش:

و امام رضا این زمان و فرزند راستین عصر خویش بوده و همواره در رابطه با شرایط ویژه اجتماعی خویش و منطبق با مکتب تصمیم می گرفت. وی هنگامیکه از جانب "مامون" برای "ولایتعهدی" دعوت شد، بخوبی میدانست که خدمه ای در کار است، لکن چاره را در این دید که با پذیرش این دعوت که پایانش جز "شهادت" نخواهد بود، مبارزه خود را به اتمام برساند بدینوسیله توده های مردم را قدمی در راه آگاهی به جلو ببرد. انتخاب شیوه مبارزاتی او دقیقاً منطبق با موازین مکتبی بود، هنگامیکه وارد نیشابور گردید، اهل نیشابور از او خواستند که موعظه شان فرماید او بدعوتشان لبیک گفت و برایشان چنین موعظه کرد:

"مَكْتَبَةُ اَللّٰهِ اِلَّا اَللّٰهُ جِئْتَنِيْ فَمَنْ دَخَلَ جِئْتَنِيْ اَمِنْ مِنْ عَذَابِيْ بِهٖ شَرْطُهَا وَ شَرْطُهَا وَ اَنَا مِنْ شَرْطِهَا كَلِمَةً لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِمَارِيْ اَسْتَكَمُ هُوَ كَسْ بَدَانٍ دَاخِلٌ غَرْدِيْدٍ اَزْ عَذَابِ دَرَمَانَ اَسْتَ، (اما) به شرطی و شروطی که من شروط آن هستم.

بدین ترتیب امام دو پارامتر را مطرح نمود، یکی "لا اله الا الله" را که بیانگر ضوابط مکتب است و دیگر خودی را بعنوان رابطه نشان آن ضوابط. عبارت "بگر امام در ظل این جمله هم مکتب را عنوان ساخت و هم انسان را". و همانگونه که گفته شد رابطه میان مکتب و انسان در ظل مبارزه است که بقول امام رضا او بیان دارنده "شیوه" مبارزه می باشد (و ناخن شروطها) و اوست که می باید با توجه به شرایط اجتماعی موجود رهبری توده ها را در دست گرفته و بر سنای مکتب آنان را به "فلاح" و رستگاری برساند.

شرایط اجتماعی امام رضا را باید که پس از پیروزی بنی عباس در نظر گرفت. بنی عباس با اتخاذ شیوه های منافقانه و مزورانه، با خدعه و نیرنگ تمام سخت ترین و محکم ترین سلاحها را برای نابودی کیان "انسانیت" بکار گرفتند. آنها هم مکتب اسلام را به نابودی کشانیدند و هم انسانیت را. در بهیمنت حکومت بنی عباس از یکسو شیعه که عبارتست از نمونه "عالی" بقیه در صفحه ۴۳

"- قولوا لا اله الا الله تفلحوا" شعار اولیه پهلوانان بود که در اینجا اشاره امام بدان است. در این شعار لا اله الا الله بیانگر "مکتب" و تفلحوا مدلول "انسان" است.

وانحصارات امپریالیستی

در جهان تحت سلطه

رابطه خلق با امپریالیسم^۱ در ظل زمینه های موجود در خلق و مسائل وابسته به اوست که آن بلاهت عظیم را جذب آن میسازد. عبارت دیگر یک سری کشش ها و زمینه های مساعد و بسترهای مناسب در خلق وجود دارد که امپریالیسم می تواند عطش نیازهای خود را توسط آنان فرو نشاند و با مکیدن خون توده های محروم و مظلوم، زانو وار زندگی انگلی خویش را تداوم بخشد.

نفت یکی از مواد است که جاذبه های زیادی در امپریالیسم ایجاد می کند و پدیده بسیار حاد و حساسی است که از زمانی که چندان دور بعنوان یک پدیده مستحکم استعماری و استعماری و نه بعنوان یک پدیده اقتصادی، همواره مطرح بوده بطوریکه بیش از نیمی از مبارزات راهی بخش و ضد استعماری توده ها و عصیان آنان بر علیه نظام امپریالیسم در این رابطه شکل گرفته است.

بنابراین بار دیگر لازم به تاکید است که نفت از دیدگاه ما، یک پدیده مادی و اقتصادی نیست. گرچه این امر نیز یکی از ابعاد آن را تشکیل میدهد، اما باید اذعان داشت که نفت سلاحی است استراتژیک که جریان حیاتی خلق را تشکیل میدهد و به همان میزان که برای خلقهای تحت سلطه دارای اهمیت بی شائبه است، برای امپریالیسم نیز ارزش حیاتی دارد و بعنوان تنها ماده انرژی را در شرایط کنونی محل می کند. لذا است که بررسی کلیه مسائل مربوط به نفت بدون در نظر داشتن بورژوازی امکان پذیر نیست. تاریخ پیدایش و استفاده جدی از نفت با تاریخ بورژوازی بر کشورهای تحت سلطه عجین گشته است. بدین ترتیب که بورژوازی از آغاز تولید و پیدایش ماهیتی بر مبنای غارت توده های تحت سلطه داشت و از روزی که چشم باز نمود چنان زانوئی خون خلقهای محروم و مظلوم را مکید و بدینوسیله رشد یافت. حرکت این نوزاد از آغاز تولد بر سوداگرایی و تولید سود هر چه بیشتر و انباشت سرمایه استوار بود و بدین منظور از هر راهی که میدانست وارد میشد و به هر وسیله ای که می خواست جنگ می انداخت تا سود خود را افزایش دهد. لذا از گوشت و پوست انسان شروع کرد و سپس به مواد و منابع و معادن زیر زمینی و روی زمینی رسید. روزی به آفریقا حمله می برد و زمانی آمریکای لاتین را به هجوم می گرفت و روزی آسیا را مکان ارضای هوسهای خویش می یافت.

بنابراین، سرمایه داری در راه غارت توده ها از هیچ راهی دریغ نمی ورزد. گاه گوشت و پوست او را گرفته و خونش را در شیشه کرده و در بازار می فروخت و گاه دستاوردش را به بغامی می برد و سرانجام سرزمینش را برای استفاده از منابع و معادن مورد هجوم و شیخون قرار میداد و از تمامی این اعمال نیز تنها یک هدف را می می گرفت، و آن چیزی نبود

جز ارضای حس فرونخواهی، پول طلایی و سوداگرایی خویش. تلاش و تکیه بورژوازی در این روند، "استعمار" را بدنبال داشت، او بر آن بود که شعار انترناسیونالیسم اسکولاستیک را در استخدام خویش گذارد و تمامی ارزشها و اسالتها را در خدمت سوداگرایی خود درآورد،^۲ رفته رفته بورژوازی در تداوم حرکت خویش با اردوهای گوناگونی که کرد، نژادی بنام "ماشین" بوجود آورد و با پیدایش این مولود و تکثیر ناگهان چهره مادر عوض گردید و بواسطه فرهنگی که از انقلاب کبیر فرانسه کسب کرده بود و در ظل یک حرکت و پروسه صد ساله، یک ستره همه جانبه استعماری گسترده، زیرا بر مبنای یگانه هدف او که عبارت بود از سودجویی، ماشین مولودی بود که می توانست با تولید کالا و رشد روز افزون آن، زمینه مناسبی را برای سوداگرایی او بوجود آورد. این بود که ماشین، مولود میمون و مبارکی برای بورژوازی بود و اصطلاحاً برای او قدم کرد و بدین ترتیب تولد ماشین از سوی مادرش جشن گرفته شد و یگانه هدیه تولد او این بود که زمینه های رشد هر چه بیشترش فراهم شود. در طول انقلاب صنعتی انگلیس، یعنی از نیمه دوم قرن هجدهم میلادی تا نیمه دوم قرن نوزدهم بمدت ۱۵۰ سال رشد و تکامل و تکوین ماشین طول کشید تا اینکه توانست در شکل کاملش ظهور کند.

در آغاز بزرگترین نیازهای رشدی ماشین عبارت بود از مسئله "انرژی" که آنهم از طریق زغال سنگ موجود در کشورهای مبدأ انقلاب صنعتی و با نیروی بخار تامین می گشت، لکن با پایان پذیرفتن مراحل اولیه رشد ماشین، شروع مرحله دوم یعنی اختراع موتورهای درون سوز، دیگر زغال سنگ قادر به تامین نیاز انرژی ماشین نبود، لذا مسئله نفت بعنوان یک ماده حیاتی برای تامین سوخت این ماشین ها مورد توجه بورژوازی واقع گردید. البته تا قبل از اختراع موتورهای اختراق داخلی و "دیزل" از نفت برای لغزندگی ماشین ها استفاده می نمودند اما از آنجا که هنوز به خصوصیات کامل آن پی نبرده بودند، استفاده از نفت تنها محدود به روشنایی و جرب کردن پیرخیهای ماشین می گردید. مقارن با همین ایام اولین پیروزی بورژوازی در رابطه با نفت حاصل گردید، یعنی در اواخر قرن نوزدهم و دهیقا^۳ در سال ۱۸۵۹ شخصی به نام "سر هنگ دریک" موفق گردید که اولین چاه نفت را در ایالت "پنسیلوانیای" آمریکا حفر کند. پس از حفر نخستین چاه، طولی نکشید که پالایشگاههای متعددی برپا گشت و دیری نگذشت که فزونی قدرت حرارت نفت، پاکیزگی نسبی، ارزانی قیمت و سهولت ذخیره کردن آن در انبارهای مختلف، برتری و رجحان این ماده را بر زغال

* در اینجا پیروزی مطلق طبقه خاصی قرار می گیرد که هم غرب و هم شرق را به استخدام خویش درآورده، لذا پیروزی غیر از غرب است، بلکه طبقه ایست که در غرب وجود داشته و قبل از آنکه شرقی ها را به نابودی کشاند، غربی را نابود کرده است.



سنگ به اثبات رسانید و کم کم چشم ها به این ماده دوخته گردید، بطوریکه در آغاز قرن بیستم، دیگر نفت بعنوان یک ماده حیاتی بر همگان شناخته شده بود و همزمان با شدت آن، پیشرفت های علمی و فنی در طریقه استخراج و تصفیه و پالایش نیز رونق یافته و اثرات آن را درخشان تر از گذشته نمودند.

بهر حال بکار گرفته شدن نفت در صنایع برای بورژوازی از اهمیت زیادی برخوردار بود، چرا که از یکطرف انرژی ماشین را تامین می کرد و از طرف دیگر غذای تولیدی هم بود یعنی مشتقات فراوانی از آن بدست می آمد. کالاهای متفاوتی را ایجاد نمود، بگونه ای که امروز ماشین توانسته است از نفت ۱۵۰۰ نوع کالا تهیه کند. از اینرو بود که چنین ماده ای که هم انرژی را و هم غذای تولیدی بود، ماهیت حرکت بورژوازی را دگرگون کرد، زیرا تا قبل از استفاده از نفت در صنایع، رابطه میان بورژوازی و توده های تحت سلطه بر مبنای "استعمار ارضی" استوار بود و سرمایه داری سعی می نمود که نیازهای خود را توسط حاکمیت ارضی ارضاء کند. بعنوان نمونه، کشور ما تا قبل از پیدایش نفت برای استعمارگران بواسطه حاکمیت ارضی اش دارای جذابیت خاصی بود و تضاد دو اسر قدرت زمان، یعنی روسیه تزاری و انگلیس نیز در همین مسئله خلاصه میشد. اما با پیدایش نفت صورت موضوع تغییر کرد و به محض اینکه بورژوازی دریافت، نفت بعنوان انرژی و غذای تولیدی در کشورهای تحت سلطه و فور وجود دارد، یک "رابطه وجودی" با این مناطق احساس نمود که این رابطه بر خلاف دوران قبل از اکتشاف نفت، صورتی مکانیکی نداشت و دیگر حیات و زندگی بورژوازی بدین ماده وبالطبع مکانی که این ماده در آن یافت میشد، بستگی پیدا می نمود.

در این روند بود که ناگهان دیدگاه بورژوازی نسبت به کشورها و مناطق تحت سلطه تغییر نمود، رابطه استعماری صورت دیگری بخود گرفت و این صورت جدید از طریق اقتصادی اعمال گردید که بعدها به سیاست "دون خوزه" معروف گردید، زیرا که وی اعتقاد داشت سرمایه داری باید در یک رابطه اقتصادی نبض کشورهای تحت سلطه را در دست بگیرد تا از یکطرف نیازهای غذایی و تولیدی ماشین را ارضاء کند و از سوی دیگر کالاهای تولید شده توسط این ماشین ها را در بازارهای مصرفی مناطق استعمار زده به فروش برساند.

لذا نفت صرفاً "یک کالای اقتصادی نیست و اگر کسی بخواهد این ماده را از نقطه نظر اقتصادی توجیه و تحلیل کند، نشان میدهد که نه مسئله نفت را درک کرده و نه اینکه استعمار را شناخته است و چنین ایده و طرز تفکری است که مبارزات آزادی بخش آزاد مردی چون مصدق را برای ملی کردن صنعت نفت، نوعی راه نجات اقتصادی بورژوازی ملی مطرح می کند.

پس در رابطه با اهمیت فوق العاده نفت برای امپریالیسم است که می بینیم کودتاهای مختلف در این رابطه اتفاق می افتد، بعنوان مثال کودتای ۲۸ مرداد و هم چنین لشکرکشی ها و پیاده کردن نیروهای عظیم از جانب امپریالیسم در مناطق نفت خیز،

از جمله خاور میانه، در این رابطه قابل توجه است. بطوریکه اخیراً "یک نیروی ویژه" صد و ده هزار نفری در آمریکا تشکیل شد تا صیانت از منافع آمریکا در خاور میانه بعهدہ بگیرد. از عمده ترین مأموریت های قرار گرفته در دستور کار این نیرو، اشغال چاه های نفت خاور میانه در صورت تحت مخاطره قرار گرفتن منافع آمریکا بود.

۲- کارتل ها و کورپوراسیون های نفتی:

با نگاهی به تاریخ کشورهای نفت خیز جهان که لبریز از جنایت ها و توطئه ها و دسیسه ها است، همواره دست تا مرفق به خون آغشته امپریالیست ها بویژه امپریالیسم جهان خوار آمریکا و کارتل های نفتی که خود جزئی از امپریالیسم و یا بهتر بگوئیم تمامی آن هستند، بوضوح قابل ملاحظه است. کارتل های نفتی از نیرومندترین انحصارات جهان سرمایه داری و دارای قدرت فوق العاده "اقتصادی" و "سیاسی" می باشند.

برای درک این مطلب کافی است که بدانیم اینها از نظر اقتصادی نبض سیستم ارزی جهان (البته بغیر از بلوک کمونیست) را در دست داشته و از نظر سیاسی یکی از پارامترهای اساسی انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا هستند، و هم چنین اگر در جایی از کشورهای تحت سلطه منافع خویش را در خطر ببینند، برای صیانت از منافعشان هر کاری که مایل باشند انجام میدهند، و کودتا و جنگ و خونریزی راه می اندازند. کارتل ها گاه تمام مظاهر سیاسی کشور مورد هجوم وزیر سلطه را به تصاحب خویش درآورده و استثمار مضاعفی را بر توده های محروم آن مناطق اعمال نموده و بالاخره آشکارا حاکمیت سیاسی کشور مورد هجوم را نقض می کنند. عمده ترین این عملکردها زمانی صورت واقعیت بخود می گیرد و کشور تحت سلطه را به زیر سم ستوران انحصارات بین المللی می برد، که کشور مزبور حرکتی را در جهت بیرون کشیدن سرمایه های ملی خود از زیر چنگال کورپوراسیون های بین المللی آغازیده باشد. بارزترین عملکردها این کارتل ها را می توان در کودتای ۲۸ مرداد بر علیه حکومت ملی دکتر مصدق و هم چنین توطئه های ضد آئندۀ ای شرکت "ای - تی - تی" در شیلی جستجو نمود.

حتی شرکت "ای - تی - تی" در شیلی بر طبق منابع موجود در حدود یک میلیون دلار خرج مبارزات انتخاباتی کرد تا سالوادور آلنده روی کار نیاید و پس از پیروزی وی در انتخابات، عملیات کار شکنی این شرکت بر علیه حکومت ملی شروع گردید و بالاخره نیز در امر براندازی حکومت آئندۀ موفق گردید.

بطور کلی کارتل های بین المللی بعلت شبکه وسیع و گسترده ای که از نظر روابط تجاری با کشورهای جهان گرسنه و تحت سلطه ایجاد نموده اند، نبض مناسبات اقتصادی آنان را در دست دارند و بدین لحاظ بخش عظیم و قابل ملاحظه ای از منابع طبیعی و نیروی کار و ابزارهای داخلی آنان را به چنگ خویش گرفته اند. آنان در صنایع پسر خرجی مانند نفت با توسل جویی به متمرکز کردن سرمایه و استفاده از پیشرفتهای فنی و علمی، شاهرگ حیات کشورهای تحت سلطه را به زیر تیغ خود برده اند. زیرا نفت یکی از موادی

تهدید قرار گرفت که اگر دیگر بار قرار داد سال "۱۹۲۵" را نپذیرد، ایالت نفت خیز موصل از خاک این کشور جدا خواهد گردید. گرچه نمی توان حرکت حکومت های انقلابی را در قبال این شرکت ها و کارتل های جهان خوارنفتی کرد، اما باید اذعان داشت که کشور های تحت سلطه در چهره کارتل ها و کورپورو سیون های بین المللی قدرتی می بینند که غالباً این وهم را بر وجودشان مستولی می سازد که یاری مقابله کردن با آنها را ندارند.
(ادامه دارد...)

است که تولد آن با سرمایه ای اندک امکان پذیر نیست، کشف و استخراج در میدان های نفتی، حمل و نقل و پالایش و بالاخره تولید و توزیع آن مستلزم مصروف داشتن سرمایه های هنگفت، تشکیلات منسجم و وسیع و گسترده است. از اینروست که کارتل ها و کورپورو سیون های نفتی قادر شده اند هر کدام توسط امتیاز های نفتی از جهان تحت سلطه، قسمتی از منابع سرشار نفت جهان را مالک شوند. بنابراین کارتل های نفتی بسبب قدرت اقتصادی خویش از آن وقتی که نفت را از زیر زمین بیرون می آورند و تا آن زمانی که به پاک بنزین اتومبیلی در کشور می ریزند، بر این ماده حیاتی نظارت کامل داشته و سود سرشاری از تولید و توزیع آن به جیب های خویش سرازیر می کنند.

عمده ترین کارتل های بین المللی نفت، هفت شرکت هستند که به "هفت خواهران" نیز موسومند. این شرکتها عبارتند از: "استاندار داویل اف نیوجرسی"، "رویال داچ شل"، "بریتیش پترولیوم"، "گلف"، "تگزاس" (تگزاکو)، "استاندار داویل اف کالیفرنیا" و "سوکونی موبیل اویل". "استاندار داویل وارث شرکت" "استاندار داویل اف کالفر" است که این شرکت پس از "جنرال موتورز" - دومین کارتل از نقطه نظر وسعت حجم معاملات بشمار می رود. این شرکت دارای وابستگی بنام "کرتول" و "امپریال اویل" است که به ترتیب در کشورهای ونزوئلا و کانادا فعالیت می کنند و نهایتاً شرکت "استاندار داویل نیوجرسی" یکی از بزرگترین کارتل های نفتی است که منابع عظیمی از نفت خاور میانه را بدست دارد (عربستان سعودی، ایران، قطر و عراق).

از میان کارتل های بین المللی فوق به ترتیب دو کارتل "استاندار داویل اف نیوجرسی" و "رویال داچ شل" دارای اهمیت و قدرت فوق العاده ای هستند. "رویال داچ شل" یکی از بزرگترین انحصارات اروپای غربی است که در کسب سود، مقام چهارم را در میان انحصارگران عمده جهان احراز نموده و از نقطه نظر موقعیت ثروت و قدرت در کنار "جنرال موتورز" و "استاندار داویل نیوجرسی" آمریکایی قرار دارد. برای درک قدرت این کورپوروسیون نفتی کافی است بدانیم که حدوداً در کشور جهان بیش از ۵۰۰ شعبه و نزدیک ۱۲۴۰۰۰ کارگر و کارمند دارد.

بطور کلی آنچه که از تحلیل حرکت کارتل ها و انحصارات نفتی مد نظر است، چنگ اندازی آنان بر میراث توده های محروم کشورهای تحت سلطه است، زیرا از آنجائی که جهان گرسنه توانایی سرمایه گذاری در صنایع پرخرجی چون نفت ندارد و از آنجائی که بواسطه عدم پیشرفتهای علمی و فنی توسعه نیافته و عقب مانده است، این انحصارات چونان هشت پایی بر حلقوم نفت کشورهای تحت سلطه می افتند و حتی به میل خود رژیم های سیاسی آن را نیز تعیین می کنند تا حافظ منافع آنان در منطقه باشند.

سرمایه گذارهای خارجی در کشورهای جهان گرسنه بر طبق قراردادهای تحمیلی و نابرابر صورت می گیرد. نگاهی به عملکرد کشور عراق برای ملی کردن نفت خویش و موضع گیری کارتل های نفتی در قبال آن، این امر را بخوبی روشن می سازد. به این ترتیب که عراق با ملی کردن شرکت "عراق پترولیوم کمپانی"، مورد

امام رضا (ع)

بقیه از صفحه ۲۵

انسانیت به خفقان و خطری نابودی گرفتار شد و از سوی دیگر "لااله الا الله که شعار مکتب بود و می بایست انسانها بر مبنای آن "به فلاح" برسند و در طول ۱۳ سال حرکت و تلاش خستگی ناپذیر پیامبر استوار شده بود و حاصل شکنجه ها و رنج های مسلمانان راستین صدر اسلام بود از میان رخت بریست. هنگامیکه از نابودی شیعه و مکتب در دوران بنی عباس سخن به میان می آوریم، نباید این تصور حاصل گردد که منظور نابودی بصورت "نقیضی و عدمی" است، بلکه صورت آن بسیار خطرناکتر و "مسخی" است. در همین رابطه است که اثرات مبارزات رضا، پدیدار می گردد، زیرا اگر او با شیوه مخصوص خویش بر نمی خاست و خاندان بنی عباس را رسوا نمی کرد ثرات تلاش باقر و صادق و کاظم همگی از میان می رفتند.

ممکن است پاره ای از تنگ نظران و کوتاه بینان را عقیده بر آن باشد که بهتر می بود امام درخواست ولایتعهدی مأمون را رد کرده و امامت را در کنج عزلت و انزوا حفظ می نمود، این اشتباهی شگرف بیش نیست چون امامت باید در صحنه تاخت و تاز و حرکت اجتماعی نمود یافته و شکل پیدا کند و اگر از متن توده ها دور باشد دیگر نمی توان بر آن نام "امامت" گذاشت. این است که امام تنها چاره را در این می بیند که با سلاح "آری" به درخواست مأمون پاسخ گوید، اما آری گفتن او بدون اندیشه

و تأمل و از سر ناپختگی نیست، او ساعت ها در کنار قبر پیامبر می نشیند و اندیشه می کند، از تمامی جوانب حرکت اجتماعی را در نظر می گیرد و سرانجام مصمم می گردد که برای مبارزه با حاکمیت بنی عباس، حاکمیتی که شیعیان را بواسطه عدم اندیشه و جو خفقان و مکتب را بواسطه ذهنیات و فلسفه ارسطویی نابود ساخته است، سلاح آری برگزیده و بدین ترتیب دیگر بار امامت را در متن توده ها زنده سازد. تمام تلاش او اینست که امام یعنی خود را یگانه راه به رابطه نشانند ضوابط نشان دهد و حرکتی را برای فلاح و رستگاری انسان و نجات او از جو اختناق و شبه آلود حاکمیت بنی عباس از سر گیرد.

او با وجود خویش خندقها را میان حق و باطل کند و با شهادت خویش نشان داد که مأمون این مخلوط کننده حق و باطل فریبکار و نیرنگ بازی بیش نیست و حرکتی برای سوق دادن انسانیت به دره نیستی آغاز کرده است.

بقیه در صفحه ۱۶

رشد تضاد

قسمت آخر

"فاز لهم الشيطان عنها فاخرجها مما كانا فيه وقلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو ولكم في الارض مستقر و متاع الى حين - پس شيطان آنان را بلغزانده و از آنچه که در آن بودند بیرونشان راند و گفتیم فرود شوید که گروهی از شما دشمن گروهی است و شما را در زمین آرامشگاه و بهره است تا مدتی."

بدین ترتیب در اجتماع تضاد و دوگانگی حاصل گردید و دو گانگی از انسان به بستر دو گانه اجتماع منتقل شد و دو گروه متخاصم و متضاد رویاروی یکدیگر قرار گرفتند و بی گمان این تضاد های اجتماعی بستر رشد و تکامل حرکت انسانی بودند، چرا که در غیر این صورت نه تنها رشد و تکاملی حاصل نمی آمد، بلکه سراسر زمین را فساد درمی گرفت:

"فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و اتیه الله الملكو الحكمه و علمه مما يشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين - پس با اجازه خدا آنها را شکست دادند و داود جالوت را کشت و خدا بدو پادشاهی و حکمت داد و از آنچه که خود می خواست او را بیاموخت و اگر خدا گروهی از مردم را (بوسیله) با گروهی دیگر دفع نمی کرد، هر آینه زمین تباه میشد ولیکن خدا دارای فضل بر جهانیان است." (۲۵۱ بقره)

در آیه فوق بخوبی مشخص است که اگر جامعه صورت بعضی بعضی نداشته باشد و تضادهای اجتماعی (هم چون تضاد میان قوم داود و قوم جالوت) موجود نباشند، زمین را فساد می گیرد. هم چنین در آیه ذیل نیز این مسئله دقیقاً طرح شده است. "الذين اخرجوا من ديارهم بغیر حق الا ان يقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا" و لینصرن الله من ينصره ان الله لقوى عزيز - آنسانکه از سرزمین خود بناحق برون شدند، جز آنکه می گفتند خدای ما پروردگار است و اگر خدا گروهی از مردم را با گروهی دیگر دفع نمی کرد، همانا پرستشگاهها و کلیساها و نمازها و مسجدهایی که در آنها نام خدا بسیار برده میشد، ویران میشدند، بدرستیکه خدا توانایی عزتمند است. آیات فوق بیانگر این هستند که بدون تضاد، رشد و - تکامل در حرکت انسان و اجتماع حاصل نمی گردید و فساد و ویرانی سراسر زمین را دربر می گرفت.

* - در آغاز دو نوع انسان انتخاب کننده راه خدایی و راه شیطانی وجود داشتند که این دو رفته رفته از صورت فرد بصورت اجتماع درآمدند و عده ای را بدنبال خود کشیدند. امت خیر اول فرد بود و امت شر هم اول فرد بود (گان ابراهیم امه قانتا)، ابراهیم فردی بود که بعدها امه ابراهیمی را پایه گذاری کرد و هم چنین نمرود فردی بود که موجب ضلالت یک قوم گردید. (کذبت نمود بطغویها - اذا انبعث اشقها).

در اینجا آنچه که مورد نظر بسیار است مسئله دوگانگی در وجود واحد انسانی و زائیدن دوگانگی در وجود اجتماع است. بطوریکه بعد شیطانی و بعد خدایی در وجود انسان نمی توانست در کنار یکدیگر همفاز رشد کنند. درحالیکه این امر در داخل اجتماع امکان پذیر است. آیات قرآن نیز بدین امر تصریح دارد یعنی وقتی که از تضاد در وجود انسان صحبت می کند با حرف "یا" چنین عنوان می سازد که تنها برگزیدن یک راه برای انسان امکان پذیر است، "انا هدیناه السبیل اما شاکرا" و اما کفورا. اما در مورد اجتماع دیگر مسئله بدین ترتیب نیست و هر دو بعد می توانند در آن وجود داشته باشند "الذين آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذين کفروا یقاتلون فی السبیل الطاغوت فقطلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا".

یعنی در اجتماع هم راه خدا وجود دارد و هم راه شیطان، در حالیکه در نفس انسان انتخاب نموداریک بعد وجودی انسانی است یا خدایی یا شیطانی، یا رشد یا غی، یا هدایت یا ضلالت و ... اینجاست که رشد تضادها "نمودش" در اجتماع مشخص میشود، یعنی "بود" تضاد در وجود انسان است و "نمودش" در اجتماع، اما در یک رابطه دیالکتیکی به موازات رشد نمودار، (حرکت اجتماع)، این رشد در بود نیز موثر واقع میشود و از اینروست که تضادهای اجتماعی اینقدر از دیدگاه قرآن دارای اهمیتند و از همین جاست که به رابطه دیالکتیکی انسان و اجتماع پی می بریم. زیرا به میزانیکه انسان ساخته شود، اجتماع ساخته میشود و به میزانیکه اجتماع شکل بگیرد، انسان شکل می گیرد. لذا اگر خداوند دوگانگی اجتماع را بوجود نمی آورد، انسان نابود میشد، چرا که رشد تضادها متوقف می گردید و توقف رشد تضادها موجب نابودی تضادها که زمینه های تکامل برای حرکت انسان هستند می شد و علت اینکه با عدم تضادهای اجتماعی، رشد تضاد متوقف میشود این است که، رشد تضاد تنها و تنها در بستر دو گانه اجتماع امکان پذیر است و در بستر یگانه، انسان امکان حیات ندارد. زیرا که وقتی انسان یکی از ابعاد وجودی اش را بر بعد دیگر غالب گردانید باید آن را در حرکت اجتماع نمود دهد و این تضاد در رویارویی بعد دیگر در تخالفات و تخصصات رشد تضاد حاصل کند و با رشد تضادها در اجتماع، صف بندی اجتماعی مشخص شده و راه خدا و راه شیطان از یکدیگر سوا میشوند و به میزانیکه این دوره در اجتماع بین شان خندق کنده میشود. در وجود انسان نیز راه شیطان و راه خدا مشخص میشود، برای همین است که رابطه دیالکتیکی میان انسان و اجتماع قائلیم. حاصل اینکه تضادهای موجود در نفس انسان صورت "جهت" داشتند (تخالف در جهت گیری) که این جهت ها یا شیطانی بودند و یا خدایی، رفته رفته پس از اینکه انسان به درجه انتخابگری رسید و یکی از این دو جهت را انتخاب کرد (انا هدیناه السبیل اما شاکرا" و اما کفورا) انسانهایی جهت خدایی و انسانهایی با جهت شیطانی در اجتماع بوجود آمدند و رویاروی یکدیگر صف بندی کردند و تضاد از صورت "جهت" به صورت "وجود" تغییر شکل داد.

و در این مرحله بود که بواسطه بعضی شدن جامعه و حاصل آمدن طبقات، خداوند پیامبران را با "بینات" فرستاد تا مردم را هدایت کنند:

"قلنا اهبطوا منها جميعا فاما يا تينكم منى هدى" فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون

— گفتیم همگی از آن فرو شوید، هرگاه از جانب من برای شما هدایتی آید، پس آنانکه راهنمایی مرا پیروی کنند، برایشان ترس و اندوهی نیست.

ولكن پس از فرستادن انبیاء با ادله روشن، دیگر بار مستکبرین در جامعه بغی ورزیدند و خود عمداً "تضاد" هایسی ایجاد کردند که این تضادها در سه صورت "نژادی، مذهبی و اقتصادی" نمود می یافتند. لذا تا اینجا سه نوع اختلاف و تضاد مدنظر واقع می گردد. این امر را در آیه ۲۱۳ سوره بقره بخوبی در می یابیم.

"كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جائتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدى من يشاء الى صراط المستقيم — مردم امت واحدی بودند، سپس خداوند پیامبران را نوید دهنده و ترساننده برانگیخت و با ایشان کتاب را بحق فرستاد تا میان مردم در آنچه که اختلاف کرده بودند آنچه اختلاف کردند در آن حکم کنند (ده اختلاف) مگر کسانی که به ایشان داده شده بود (بینات) که بعد از آنکه دلیل ها آمد، به ستم میان خویش اختلاف کردند (اختلاف سوم). پس خدا به اذن خود کسانی را که ایمان آوردند به آنچه در آن اختلاف کردند از حق (اختلاف چهارم) راهنمایی کرد و خدا هر کس را که خواهد بر راه راست هدایت کند."

در آیه فوق اختلاف اول همان اختلاف در نفس انسان است که صورت "جهت" دارد و اختلاف دوم، تضادهای اجتماعی است که از نفس انسان به داخل اجتماع کشیده شده و صورت "وجود" یافته اند و اختلاف سوم یا اختلاف بغی هم صورت تضادهایی است که طبقه حاکم و مستکبر برای پای برجای ماندن هر چه بیشتر در صحنه قدرت و سلطه گری ایجاد می کند و بالاخره اختلاف چهارم، تضادهای حسنه ای است که بوسیله رشد تضاد و تکامل آن در ادامه اختلافات فوق حاصل می شود و در آیه واحده ثانویه بوجود می آید.

۲- آیه واحده ثانویه و تضادهای تکاملی:

رفته رفته پس از تکامل یافتن حرکت انسان و اجتماع، بعد از آنکه تضادهای اجتماعی یعنی مستضعفین، بر مستکبرین که بعد از اولی این تضادها را تشکیل می دهند پیروز می گردند و بنابر آیه: "ونريد ان ننزل على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين" و یا آیه ۵۵ سوره انبیاء: "لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون". مستضعفین جهان بر مستکبرین غالب شده و سلطه می گیرند.

بدین ترتیب تضادهای اجتماعی از بین رفته و با امامت و وراثت مستضعفین، جامعه واحده ثانویه ایجاد می گردد و دیگر بار تضادهای "وجود" یافته در اجتماع به نفس انسان بازگشت می نمایند. اما در این آیه واحده ثانویه نیز اختلاف و تضاد وجود دارد، چرا که تضادها بستر رشد و تکامل حرکت انسان هستند و بدون آنها تکامل معنا و مفهوم خود را از دست میدهد، این تضاد که همان "اختلاف چهارم" هست، در روند تکاملی و رشدی تضادهای سه گانه نامبرده ایجاد میشود که در رابطه با هدایت خداوند قرار می گیرد، "فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه".

خداوند در قرآن چنین بیان میدارد که اگر تضادهای اجتماعی و اختلاف بغی که معلول حرکت مستکبرین در سطح جامعه است ایزوله نشوند و تضادهای تکاملی چهارم که در جامعه واحده ثانویه موجودند، بوجود نیایند، مستکبرین بر بعد بالنده پیروز میشوند. آیات ۳۲ تا ۳۶ سوره زخرف: "اهم يقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا" و رحمه ربك خير مما يجمعون — ولولا ان يكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سفقا من فضه و معارج عليها يظهرون — ولبيوتهم ابوابا و سورا عليها يتكئون — وزخرفا" وان كل ذلك لما متاع الحياة الدنيا والاخره فقدر ربك للمتقين.

مگر اینان تقسم کننده رحمت پروردگار تواند؟ این مائمه که معیشت آنها (انسانها) را در زندگی دنیا تقسیم می کنیم و بعضی را به درجاتی بالاتر از بعضی دیگر قرار میدهم، تا بعضی بعضی دیگر را مسخر خویش بیازند و رحمت پروردگار تو از آنچه جمع می کنند بهتر است. و اگر مردم ملتی یگانه نمی شدند، برای آنانکه به خداوند رحمان کفر می ورزند، خانه هایی از سقف های نقره قرار میدادیم و پله هایی که از آنها بالا روند (و خود نمایی کنند). و برای خانه ها شان درهایی و تخت ها که بر آن تکیه دهند و نیز طلا آلات قرار میدادیم، زیرا تمام اینها بهره های زندگی دنیاست و آخرت نزد پروردگار خاصه مردم با تقوی می باشد."

بررسی ساق آیات فوق نشان میدهد که اگر آیه واحده ثانویه بوجود نیاید، تضادهای اجتماعی که در آیه ۳۲ روی آنها بحث می کنند نقد رشد می کنند که مستکبرین از خون توده های مردم خانه هایی با سقفها و نردبانها و تخت های طلا می سازند و بر مستضعفین پیروز و غالب میشوند، اما نه چنین است و این تقدیر الهی و اراده خداوند است که سرانجام مستضعفین را وارث و امام روی زمین قرار دهد، در آن موقع است که رشد تضادها حاصل میشود و تضادهای اجتماعی ایزوله شده و تضادهای نوع چهارم که صورتی تکاملی دارند حاصل میشوند. برای نمونه این تضادها عبارتند از: تضاد انسان با طبیعت، تضاد اندیشه ها و ...

۳- نتیجه:

بطور کلی انسان در اثر خوردن شجره ممنوعه دارای تضادهای نفسانی شده و پس از انتخاب بین از دو جهت متضاد، شروع به حرکت می کند. این جهت یا خدایی است و یا شیطانی. رفته رفته در اثر ایجاد شدن انسانهای هدایی و انسانهای شیطانی که بر مبنای اختلاف اول یا تضادهای نفسانی، انسان حاصل شده اند، یک اختلاف و تضاد هم در اجتماع بوجود می آید و این دو دسته در رویارویی با یکدیگر صف بندی می کنند و امت ابراهیم و موسی و محمد در مقابل امت نمرود و فرعون و ابوسفیان قد علم می کنند. امت کفر، هدایت انبیاء را در جهت حل تضادهای اجتماعی در راه رشد و تکامل نمی پذیرد و برای هر چه بیشتر پایدار ماندن، بغی می ورزد و تضادهای اجتماعی را در سه صورت مذهب، نژاد و اقتصاد ایجاد کرده و تشدید می نماید.

بنابر اراده خداوند، بعد از بالنده بر بعد افولی (مستضعفین بر مستکبرین) غالب میشوند و تضادهای اجتماعی در این رابطه ایزوله می گردند، اما ایزوله شدن تضادهای اجتماعی به این مفهوم نیست که تمامی انسانها خدایی شده اند، بلکه انسانهای شیطانی هم هستند که بعثت تحت سلطه در آمدن، محلی برای طغیان ندارند و بالاخره در جامعه توحیدی ثانویه که مواحه تشکیل شده است، از آنجائیکه عدم وجود تضاد با مرگ حرکت انسانی همافز است، تضادها تغییر شکل داده و به تکاملی ترین صورت ممکن تبارز می یابند. "والسلام"